قندیه

ایرج افشار

37,147,341

زبان و فرهنگ ایران

۹



قندیه

(در بیان مزارات سمرقند)

بکوشش

ایرج افشار

ناشر

کتابخانه طهوری

طهران خیابان شاه‌آباد

چاپ اول در سال ۱۳۳٤ ۵۰۰ جلد

چاپخانهٔ رنگین

طهران- تیر ماه ۱۳۳٤

مقدمه

درباره‌ٔ سمرقند و بیان مزارات و مقامات رجال و اولیا و تاریخ آن شهر ازقرن چهارم تاهمین یك صدسال پیش چند کتاب نوشته شده‌است.

صاحب کشف الظنون ذیل «تواریخ سمرقند» ازچهار کتاب تألیف مستغفری، ادریسی، نسفی و سمرقندی نام می برد.[1]

+ کتاب تألیف ابوالعباس جعفر بن محمدبن معتزبن محمد بن مستغفر نسفی مستغفری[2] (مؤلف کتاب معروف طب النبی در گذشته در ۴۳۲)[3] قدیمترین کتابی است که راجع بتاریخ سمرقند از آن ذکر کرده‌اند.[4]

---

۱ ـ نگاه کنید همچنین به ص ۳۷۱ کتاب Persian Literatur, by Story, II vols, London, 1927-1952.

۲ ـ نگاه کنید به اللباب فی تهذیب الانساب، الجزء الثالث ص ۱۳۶.

۳ ـ نگاه کنید به کشف الظنون ذیل تواریخ سمرقند درردیف تاریخ. در اینجا تاریخ مرگ اورا باشتباه ۴۰۲ مینویسد، اما طبق مآخذ دیگر مانند روضات الجنات والذریعه ذیل تاریخ سمرقند ودر کشف الظنون ذیل طب النبی سال مرگ مستغفری ۴۳۲ نوشته شده است.

٤ ـ کتاب مستغفری ازمآخذ عبدالملك بن حسین بن علی نسفی درتألیف تاریخ نسف و اسفیجاب بوده است واین مؤلف از کتاب مستغفری نام می برد. نگاه کنید به مقالهٔ

R.N. Frye: City Chronicles of Central Asia and Khurasan: A History of Nasaf?

درکتاب Fuad Köprülû Armagani چاپ استانبول ۱۹۵۳ که مطلب مذکور در فوق را از پرفسور ریتر از مجلهٔ Oriens 3 : 71 (۱۹۵۰) نقل میکنند.

+ پس از آن کتاب ابو سعد عبدالرحمن بن محمد بن عبدالله بن ادریس بن حسن بن حسن استرابادی درگذشته در سمرقند در ذی الحجهٔ ٤٠٥ را [۱] نام برده‌اند. نام کتاب ادریسی را سمعانی در انساب ذیل نسبت الخیذشتری «کتاب الاکمال لمعرفة الرجال بسمرقند» می نویسد. [۲]

+ سومین کتابی که دربارهٔ سمرقند میان صاحبان مراجع معروف ومذکورست تألیف ابوحفص نجم الدین عمر بن محمد بن احمد بن اسمعیل ابن علی بن لقمان نسفی فقیه حنفی (٤٦١-٥٣٧) [۳] صاحب تألیفات متعدد [٤] می باشد. صاحب اسماء المؤلفین وآثار المصنفین می نویسد که آن کتاب بیست جلد بوده است [٥]، اما هیچ سند خود را دربیان این نکته معلوم نمیکند ومآخذ دیگرهم متذکر این معنی نشده‌اند.

نام کتاب نسفی را سمعانی «القند فی معرفة علماء سمرقند» یاد

---

۱ ـ نگاه کنید به اللباب فی تهذیب الانساب، الجزء الاول ص۲۹و۳۹۹. بارتولد درترکستان (در یادداشت ٥ ص ١٥) کنیهٔ او را بسهو ابوسعید نقل کرده است. حاجی خلیفه هم کنیهٔ ادریسی را ابوسعد می نویسد.

۲ـ نگاه کنید به Turkestan Down to the Mongol Invasion, by W. Barthold, p. 15.

۳ ـ برای اطلاع برسرگذشت او نگاه کنید بدائرة المعارف اسلامی، تاریخ ادبیات عرب بروکلمان، لغت نامهٔ دهخدا، معجم البلدان یاقوت، حسن المحاضرة سیوطی، معجم الادبا.

٤ ـ برای فهرست تألیفات او نگاه کنید به تاریخ ادبیات عرب تألیف بروکلمان ضمیمهٔ ۱ ص ۷۵۸-۷۶۲.

٥ ـ نگاه کنید به اسماء المؤلفین وآثار المصنفین تألیف اسماعیل پاشا ص ۷۸۳ چاپ استانبول ۱۹۵۱ که ذیل دیگری است برکشف الظنون برحسب اسم مؤلف.

کرده است.[۱] و حاجی خلیفه در کشف الظنون از آن ذیل «القندفی تاریخ سمرقند» نام می برد. بارتولد درمنتخب متون مربوط به ترکستان[۲] ازصفحهٔ ۴۸ تا ۵۲ چند تکهٔ کوچك و پراکنده از کتاب القندفی تاریخ سمرقند را با همین عنوان از سه نسخهٔ خطی نقل کرده است. از کتاب نسفی تا آنجا که معلوم است فقط همین یك نسخه باقی است که بارتولد از آن نقل میکند و متعلق بهموزهٔ فرهنگستان علوم شوروی درلنینگراد میباشد وبشمارهٔ ۳۴۵۲ شناخته شده است.[۳]

+ اما کتاب چهارم که حاجی خلیفه از آن اسم برده وآنرا انتخابی از کتاب سوم میداند تألیف امام ابوالفضل محمدبن عبدالجلیل بن عبدالملك بن علی بن حیدر سمرقندی[۴] است که مراجع مختلف از آن بنامهای قندیه[۵]، قندیهٔ خرد[۶] ومنتخب القند فی تاریخ سمرقند[۷] نام می برند.

---

۱ ـ نگاه کنید به انساب ذیل اشکانی. بارتولد در ترکستان ص۱۵ واستوری بنقل از او درص ۳۷۱ این مطلب را یادمی کنند.

۲ـ Turkestan v epokhu Mongolskogo mashestviya, vol I, Petersburg, 1898 .

۳ ـ نگاه کنید به مقالهٔ آقای سعید نفیسی درمقدمهٔ کتاب سمریه چاپ تهران ص نه.

۴ ـ نگاه کنید به اسماء المؤلفین ص ۷۸۳، کشف الظنون ذیل «تواریخ سمرقند»، و «القند فی تاریخ سمرقند»، ترکستان تألیف بارتولد ص۱۵، و Consice Descriptive Catalogue of the Persian Manuscripts in the Collection of the Asiatic Society of Benegal, by W. Ivanow, vol II, pp. 252-253, Calcutta, 1926.

۵ ـ نگاه کنید به فهرست ایوانف مذکور دریادداشت قبلی.

۶ ـ نگاه کنید به فهرست کتب خطی تاشکند جلد اول.

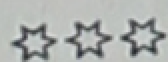
۷ ـ نگاه کنید به مقالهٔ دکترفرای در «ارمغان فؤاد کوپرولو».

از قندیه یك نسخهٔ خطی مورخ ۱۳۰۹ درانجمن آسیائی بنگال در کلکته[1] وچهار نسخه درموزهٔ آسیائی فرهنگستان علوم شوروی در لنینگراد[2] بشماره های B673 و C677 و C4851 و C455 و چهار نسخه در کتابخانهٔ تاشکند بشماره های 693 تا 696 هست. ایوانف در فهرست خود می نویسد که قندیه درسمرقند وتاشکند چاپ شده است.

بارتولد در«ترکستان» و استوری بنقل از او در «ادبیات ایران» می نویسند که قندیه‌را و.ل. یاتکین بروسی ترجمه و نشر کرده است.[3]

+ در فهرست کتب خطی تاشکند (جلد اول ص ۳۰۳) وصف نسخه ای خطی بنام «بیان مزارات ولایت سمرقند و عدد مواضع آنها» شده است که بیگمان متضمن فواید بسیار تاریخی و جغرافیایی راجع به‌شهرسمرقند خواهد بود. این کتاب دیگری در بارهٔ شهرسمرقنداست که تاکنون از آن خبری دردست نبود.

+ آخرین کتابی که‌راجع بسمرقند بزبان‌فارسی نوشته شده‌است سمریه نام دارد وتألیف ابوطاهر بن قاضی‌ابوسعید سمرقندی‌مؤلف پس‌از ۱۲۵۱ قمری است که‌یك‌باردرسن پطرزبورگ (درسال ۱۹۰٤ باهتمام وسه‌لوفسکی) ویك‌بارهم در تهران با دومقدمه‌ازسعید نفیسی ومن‌انتشار یافته است.



کتابی که اینك بکوشش‌من بنام قندیه نشر می شود همان کتاب قندیه‌نیست که درفوق‌مذکورشد. دلیل‌آن‌هم‌بسیارروشن است زیرا بنابر

۱ ــ نگاه کنید به فهرست‌ایوانف.
۲ ــ نگاه کنید به مقالهٔ سعید نفیسی درمقدمهٔ کتاب سمریه چاپ تهران‌ص‌نه.
۳ ــ باین نام و مشخصات: Kandiya Malaya. Predislovie, perevod i primechaniya (Sprav. Knizhka Samark. Oblasti za 1906g, Samarqand 1906, pp. 235-301.

مراجع و مآخذی که یاد آورشدیم محمدبن عبدالجلیل سمرقندی که
شاگرد عمر بن محمد نسفی بوده‌است و کتاب استادخودرا خلاصه و گزیده
کرد وبنام قندیه موسوم ساخت بمناسبت آنکه نسفی در ۵۳۷ در گذشت
ناگزیر باید در قرن ششم زیسته باشدو در اواخر همان قرن در گذشته باشد.
پس چنین کسی نمیتواند مؤلف کتابی باشد که در آن از حوادث زمان
تیمور وسر گذشت رجال قرن نهم یاد شده باشد. این کتاب که اکنون
نشر می‌شود در بسیاری ازموارد شامل حوادث و وقایعی است که مربوط به
قرن نهم هجری است.

قندیه را من ازروی رساله ای که باین نام درسال ۱۹۰۹ میلادی
بقطع رقعی در ۱۷۶ صفحه روی کاغذ زرد رنك در مطبعهٔ دیموروف
درسمرقند، چاپ شده است بچاپ رسانده‌ام. چاپ کنندهٔ آن ملاعبدالحکیم
در پایان کتاب بعنوان اعلام نامه می نویسد:

« اما برضمیر منیر دریا مقاطر فیض مظاهر فطانت پناهان دیار و
صداقت آثاران امصار و سعادت نشانان با اعتبار پوشیده مباد که بندهٔ
کمترین خادم طلاب ملا عبدالحکیم تاجر کتاب ازجهت یادآوری برای
دوستان صادق واخوت مآبان موافق این کتاب مسمی به قندیه راکه از
احوال سمرقند واولیاء الله واز کرامات آنها واسامی آنها و مقر ومدفن
آنها در آن بیان می‌یافته است از نسخ متعدده انتخاب نمودم شاید که از
آن نفعی برده بنده را دعا نمایند. »

پس این کتاب که بنام قندیه در سمرقند چاپ شده است انتخابی
است که ملا عبدالحکیم از روی « نسخ متعدده » کرده است. منظور از
نسخ متعدده با توجه به مطالب متفرق کتاب وذکر عبارت « ازنسخهٔ دیگر
نوشته شد » (ص ٤٥) آنست که مطالب کتاب حاضر ازروی چند کتاب

مختلف گردآوری ومرتب شده است . افسوس اینجاست که ناشر مأخذ هریك ازقسمتها را متذکر نمیشود .

نسخهٔ چاپی بسیار کمیاب «قندیه» را آقای سعید نفیسی دانشمند گرامی درسال ۱۳۳۰ ازسفرافغانستان باخود آوردند. من ازهمان هنگام که آنرا ازایشان برای خواندن گرفته بودم برآن بودم که آن راباهمهٔ آشفتگی که دارد بمناسبت اطلاعات ونکته‌هایی که دربارهٔ شهرسمرقند و مزارات آنجا و شرح زندگی و کرامات تنی چند از صوفیهٔ معروف ترکستان دارد بچاپ برسانم .

درچاپ حاضر نشانهٔ «ص» برای رسالهٔ صاحبیه ، ونشانهٔ«چ» برای قندیهٔ چاپ سمرقند بکار رفته است .



اینك که چاپ کتاب بپایان رسیده است برمن واجب است از آقای سعید نفیسی نهایت سپاسگزاری را از اینکه همیشه باگشاده رویی و گشاده دستی کتابهای خود را برای نشر و استفاده در اختیار همه کس میگذارند بیان کنم .

۲۴ تیرماه ۱۳۳۴ ، کوشک

ایرج افشار

بسم‌الله الرحمن الرحیم

الحمدلله رب العالمین والعاقبة للمتقین والصلوة والسلام علی خیر خلقه محمد وآله واصحابه اجمعین.

اما بعد ازحمد پروردگار که فاطرذوات‌عقول نوریه‌است ومظهر خفیات اسرار ربوبیه است ومبدع است بنور مشرق و مخترع است بعلم کاملش مسکنات اجسام سفیله را، والصلوة علی [ال]مصطفین الکاملین ب[ال]نفوس القدسیة خصوصاً علی محمدالمبعوث الی الانس والجن فی البریة والبحریة من العلوی والسفلی وعلی آله واصحابه واتباعه آیات الجلیات.

ثانیاً این کتابی است مسمی به «قندیه»☆ مشتمل [1] برچندین اظهارمرتبهٔ اولیاءالله سمرقند، وقبرستانهای نیك که در سمرقند است بیان کرده میشود، بسبب آنکه ذکر کرامات و زیارات اولیاءالله را میداند.

☆☆☆

ذکرمزارفیض آثار شاهزاده قثم(۲) بن عباس ☆ رضی الله عنهما:

میباید دانست [3] که بعد ازمشهد معطرمنورحضرت رسالت‌پناهی صلی‌الله علیه‌وسلم‌هیچ مزاری بزرگتر ازمزارفایض‌الانوارشاهزاده‌قثم [2] بن عباس رضی‌الله عنه نیست، چراکه عم زادهٔ حضرت محمد مصطفی‌صلی‌الله علیه و سلم‌اند. در آخر کسیکه روی مبارك خواجهٔ عالم را دیده است ایشان بوده‌اند. پس آنگاه بزیارت آمدن آنست که اول مرتبه غسل پاك کند وطهارت نماید وازطرف **دروازهٔ آهنین** درآید و درآنجا صومعهٔ محمدبن واسع☆است، دراین درآید ودور کعت نمازبگزارد [4] وحاجت

۱- چ: که مشتمل ۲- چ: قسم ۳- چ: دانیست ۴- چ: بگذارد

خود را طلب نماید، مرادش حاصل گردد. و در اخبار آمده است که بروایت حذیفة[۱] الیمانی ☆ رسول علیه السلام فرموده اند که درسمرقند چشمه‌ایست ازچشمه‌های بهشت، باتفاق جمهورعلما ومشایخ این چشمه درجوی آب رحمت است و بعضی از مشایخ میگویند که در بالای سر قبردانیال پیغمبراست وآن آب چشمه نیزموجب شفاست، و پاره‌ای از وی بخورد وآنگاه بطرف **بیدمیدان** رود ودرآب رحمت درآید که از رسول علیه‌السلام مرویست که هر که‌درآب‌رحمت‌غسل کند‌ازغم‌واندوه بیرون آید وهر که را درد [و] المی‌باشد زایل شود.این‌جوی را امیر☆ کنده‌اند وبرلب چشمهٔ دیگرقبرایشان آنجاست و در وقت فتح سمرقند درخت[ها]خشك شده‌بوده‌است.پس‌او‌این‌جوی‌را کنده‌وآب‌را روان کرده است، تا بیدمیدان و **نوباغ** [و]آن‌موضعها سبزه زارومعمور گردیده است وهرزمین که متصل باین جوی است امیرمهاجر ☆وقف کرده‌اند و زمینهائی که ازین جوی آب‌میخوردتا قیامت آبدان[۲] خواهدبود وتربت خواجه رشید دیوانه ☆ هم درآنجاست، باید که همه را زیارت کند.

ذکر رباط غازیان:

آورده‌اند که برلب جوی مسجدی است‌درپهلوی **دروازهٔ‌غازیان** [معروف] بمسجد **جامع** و [آنان] که می‌آمده‌اند [و] برآن مسجد میگذشته‌اند نماز گزاریده[۳] آمرزش میخواسته‌اندودرآن‌موضع قبرهای غازیان بسیار بوده است و[به]صومعه‌ای که‌پهلوی‌محراب است‌درآیدوبه حرمت‌وعزت نماز‌گزارد[٤] و دعا کند که‌این صومعه معبدحضرت خضر علیه السلام است که بسیار کار های صعب از آنجا گشاده شده است.

۱- ج: هذیفه‌الیمانی ۲- ظ: آبادان ۳- ج: گذاریده ٤- ج: گذارد

حضرت شیخ ابوالمنصور ماتریدی ✡ را علم کلام و خواجـه ابوالقـاسم حکیم سمرقندی ✡ را علم حکمت بدعای خضرعلیه السلام در آن رباط غازیان پدید آمده، و آن مهم آن بود که اهل شیعه با ایشانان بحث میکردند و [بر] مذهب آن بدمذهبان غالب آمدند و بدعای حضرت خضر علیه‌السلام علم حکمت بر ایشانان روشن گردیده است تا آن بدمذهبان مقهور گردیده اند و مذهب اهل سنت و جماعت را قوت داده‌اند بتقویت خضرعلیه‌السلام.

واز آنجا به **کهك** میباید در آمد [و] **لنکر و غار** رازیارت کند تا دعا مقبول افتد.

ودراخبار آمده است که هر که در یك روزچهار محمد را زیارت کند هرمرادی که داشته باشد حاصل گردد: اول خواجه عبدی درون✡، دویم خواجه محمد بن[1] فضل بلخی✡ که در **دروازهٔ فیروزه** آسوده‌اند، سیوم خواجه محمد سنك رسان ✡ چهارم ابو عبدالله محمد بن اسماعیل البخاری✡ که در **خرتنگ** آسوده‌اند.

ذکر قبرستانهای عزیزان:

باید که تربت امام علی بن اسحاق✡ را زیارت کند که ایشان شخص بزرك بوده‌اند و جمیع مالهای خود را در راه رضای خدای تعالی صرف کرده‌اند و باقی **مسجد رباط** اواست، اگر حاجتمندی باید که از برای زیارت تنها روی که از آن گنبد آوازی می آید و مژده مر ترا میرسد وحاجت تو روا میشود و جمیع اکابر و سلاطین و علما و حاجتمندان بزیارت میرفته‌اند

۱– چ: ابن – در نسخه چاپی قندیه همه جا کلمهٔ «ابن» باالف است که در چاپ حاضر حذف گردید. بنابراین درهمین یك مورد ذکرشد و ازیادآوری سایرموارد خودداری میشود.

وبمقصود میرسیده‌اند وجمیع کارهای صعب از آنجا روا میشده است و **مزار مسجد رباط** جای بزرك و متبرك ومحل اجابت دعاست و بنای آن رباط رااولیاءالله کرده‌اند.

آورده اند که در آن مسجد چهار صد مرد زاهد کار کرده‌اند با طهارت. چنین گفته‌اند که بعد از کعبهٔ معظمه‌ومسجد اقصی‌وجامع بنی-امیه و روضهٔ رسول علیه السلام [هیچ] جای متبرك ترازین مسجد رباط نیست و این از اولیاء الله منقول است که کسانی که باولیاء الله صحبت داشته‌اند و شنوده‌اند گفته و تجربه کرده‌اند و دعا ها درین منزل اجابت خواهد شد، البته هر که دروقت‌پیشین آنجانماز گزارد [1] وحاجت خود را خواهد، البته مرادش‌حاصل‌شود. روزپنجشنبه اولیاءِ اللهنماز را آنجا میگزاریده‌اند [2].

ذکرمزار جوزانیان :

یکی ازخاصیت آن سرای اینست که هر که به‌تحصیل‌علوم‌مشغول میشود همه عالم ازعلم اورونق میگیرد.چنین گفته‌اند **سرای جوزانیان** معدن علم است و کعبهٔ ماوراء النهراست و کسانیکه‌دراین سرای بوده‌اند اصحاب کرامات اند . قبرامام‌سلیمان‌دارانی☆وتربت‌باباصاحب‌سرمست☆ نزدیك این سرای است وآن جناب ازاولیاء الله بوده‌اند و هر حاجتمندی که دراین منزل‌آمده حاجت خود را طلبیده است بمقصود رسیده‌است.

ذکرقبرستان جاکردیزه (۳) :

ودرآنجا بسیارازعلما آسوده‌اند ومجتهدان واصحاب کرامات در آن مقام بسیارآسوده‌وپادشاهان خاك‌آن‌زمین راتوتیای چشم‌میکرده‌اند

۱- چ : گذارد ۲- چ : میگذاریده‌اند ۳- چ : چاکردیزه

ودرروزهای درماندگی از آنجا امداد میطلبیده اند. باید که با طهارت باشی: اول تربت مولانا شمس‌الدین بریان‌گر* و نیز تربت مولانا منصور زاهد* آنجاست، زیارت کنی و زیارت شیخ رانخست بکنی و از آنجا (به) تربت خواجه رشیدروشنایی*روی و[بر] تربت‌خیرالنساج *برسی که‌در **حفیرهٔ مفتیان** آسوده‌اند وخواجهٔ دردکش*آنجاآسوده‌اند وآن مکان بزرك است وچون برسر **غارعاشقان** برسد تکبیر گوید و بر سر راه تربت خواجه بریانگر* است زیارت کند وشهیدان **دشت‌قطوان** در این گورستان بسیارآسوده‌اند وازآنجا برسر **چهار طاق** رود، عزیزان آن مقام را زیارت کند وآنگاه بمسجد رود وعزیزان آن‌مقام را زیارت کند وحضرت خواجه ابوالمنصورماتریدی در آن مسجدند، دو رکعت نماز بگزارد [1] که اوازاهل سنت وجماعت است ونیز درآن منزل تربت شیخ ابوالقاسم سمرقندی است ودیگرتربت چهارصد [و]چهل‌هزارمتقی [که]درین حفیره [2] آسوده‌اند، جمله‌را زیارت کند و اعانت طلبد. و تربت‌خواجه یحیی‌ساغرچی* آنجاست و نیززیارت بکند و ازفرزندان امیرالمؤمنین حسین رضی‌الله عنه درآنجاست‌زیارت کندوتربت خواجه ابواسحاق بن ابراهیم سماسی* در آنجاست زیرا که **جاکردیزه** [3] باغ اوبوده وازاوبخواجه ابولیث سمرقندی* رسیده است و درجوار وی تربت امام زاهدچرمگر*است وازآنجا به[تربت]شیخ‌زاهدآبریز*رسد زیارت کند و آنگاه **به‌درزنجیر** رود و بر سر آسودگان آنجا فاتحه بخواند وتکبیر گوید.

نقل است که بعد از گورستان بقیع که در مدینهٔ منوره است و

۱- چ: بگذارد ۲- چ: حفره ۳- چ: چاکردیزه

قبرستان معلی که در مکه است از گورستان جاکردیزه بزرگتر نیست، پس جمله را شفیع آرد تا کارش باتمام رسد. ان شاءالله تعالی و نیز مقبرهٔ صاحب هدایه ✡ در آنجاست.

بعده، بیان مقبرهٔ خواجه احمد جنیدی ✡ که در جانب جنوبی شهرست متصل بعمارات آن و مرقد منور شیخ الاسلام ابو نصر احمد ابن فضیل بن موسی الخجندی ✡ رحمه الله تعالی در آنجاست و از اصحاب شیخ ابو بکر بن اسحاق کلابادی ✡ قدس الله روحه و پیشوای آدمیان و پریان و صاحب کرامات بوده‌اند.

نقل است که خواجه عبدالخالق غجدوانی ✡ رحمه الله فرموده‌اند که عزیزی در سمرقند در محل غاتفر آسوده‌اند و ایشان را خواجه [ابو] یوسف همدانی ✡ گویند و ایشان شخص بزرگ و صاحب باطن بوده‌اند و مدت مدید در ملازمت آن بزرگوار قدم همت و متابعت و نیازمندی ثابت میداشتم که آن سلطان اولیاء این ضعیف بی بضاعت را و این فقیر بی استطاعت را بواسطهٔ سپارش خواجه خضر علیه السلام بتعلیم و تلقین ذکر مشغول و مشرف گردانیده‌اند. اکنون واجب است بر همهٔ خلایق از پادشاه و علما و زهاد و عباد و بنده و آزاد و از خاص و عام تابع خواجه بزرگ عالم ربانی شیخ ابو یوسف بن یعقوب همدانی باشند، زیرا که همه را در علم باطن و خفیه این عزیز راهنمائی کرده‌اند، این عزیز بهیچ وجه [کاری] مخالف شرع مصطفوی نکرده‌اند و بموافق رفتار اصحاب و تابعین و تبع تابعین و سلف زندگانی کرده‌اند و اصل آن جناب از همدان بوده است و در هر مورد گفته‌اند که راه راست راه محمدست، علیه السلام، زیرا که خواجهٔ عالم علیه الصلوة

١- ج: الحکیم

والسلام فرموده‌اند که یا ابوهریره آموز به مردمان سنت مرا و عمل کن بسنت من تاترا توفیری باشد درروزقیامت ، وچون اشارت رسول علیه‌السلام بدین بود واصحاب او که همچون حسن اند[ا]قی☆ وعبدالله برقی☆وخواجه احمد یسوی☆ وعبدالخالق بن عبدالجمیل[1] ☆ و باقی درویشان به خدمت او حاضر بودندو[آنان را]بشریعت نبوی می خواندند واز هوی و بدعت ومخالف شرع واز فتنه وبطلان وتقلید خود رانگاه می داشتند وروش صدیق عزیز را به آنها تعلیم می کردند و از جمیع آفات معنوی پاك می گردانیده‌اند ؛ نه رنك تقلید و نه [تعطیل دارد و نه] بوی تشریك ، [بلکه] محض نور هدایت [و معرفت] است و حضرت شیخ ما به لفظ مبارك خود گفته‌اند که این روش[2] صدیق اکبرست ، رضی‌الله عنه ، قرناً بعد قرن به ما رسیده است ، تا قیامت این رفتار باقی خواهد ماند . پس مؤمنان و بندگان و روندگان را واجب است که تابع آن برگزیده باشند و صحبت به اهل ایشان کنند و از مجالست و مؤانست این طائفه دور نباشند ودراین مقام شاهزاده قثم[3] بن‌عباس رضی‌الله عنهمافرموده‌اند که هر که بدین روش عمل کند وتمسك نماید ازجمیع ظلمات ایمن[4] گردد وازموج دریای بدعت رهایی یابد وشیخ ما بلفظ خود گفته‌اند که راه راست منقسم بدوقسم است : سلوك ظاهر وسلوك باطن . سلوك ظاهر آنست که درجمیع اوقات حدود شرع را باید نگاه داشتن وبوسع امکان مداومت کردن و از هوای نفس اجتناب کردن و جوارح خود را بشرع نگاه داشتن ، و سلوك باطن این است که در تصفیهٔ دل کوشیدن وسعی بلیغ نمودن ودرمحو صفات ذمیمهٔ نفسانی رسیدن ، وطهارت باطن عبارت ازین است

۱-ج: الحکیم ۲-ج : رویش ۳-ج: قسم ٤- ج: ایمین

که‌درذ کردل جهد کردن تا دل درذ کرحق گویا شود و ابتدای این بدل امیرالمؤمنین ابی‌بکررضی‌الله عنه رسیده است و ازایشان به امام جعفر صادق رضی‌الله عنه رسیده است وازایشان به‌سلطان بایزید بسطامی‌رسیده است وازایشان به خواجه ابوالحسن خرقانی‌رسیده است وازایشان به‌ما رسید واین سخن گفتند و سر مبارك خود را پیش افکندند تا بانك نماز پیشین بر آمد . چون نمازرا گزاریدند ۱ و به لفظ مبارك راندند که ای درویشان و برادر ایشان که امام‌محمد غزالی ویونس سجاوندی✡ و سید احمد✡وخواجه‌سلیمان فارابی✡ که علم‌ظاهروباطن‌ازخواجه[علی] کلان طوسی✡قدس‌سره‌یافته‌اند وهمه منازل‌رابااین کمینه گفتند، شمارامی‌باید که قائم مقام خواجه حمید الدین ملتانی✡ باشید وخلق‌را بدین محمد علیه‌السلام خواندن وازهوا وبدعت بازداشتن . اما مدت چهارسال بعداز وفات خواجه حمیدالدین برسر تربت ایشان می بودم وهرمشکلی که در درشریعت وطریقت مراواقع می‌شد از روحانیت ایشان التماس‌می کردم، همان لحظه روحانیت خواجه‌کشف آن واقعه می کـرد. آنچه ازفواید این سلوك ازخواجه علی کلان رسیده بود بسالکان این راه‌ونیازمندان این درگاه الهی می‌رسانیدم . بعده ، روی مبارك خود به‌طرف‌من کردند وفرمودند که ای‌عبدالخالق من‌خلیفهٔ چهارم خواجه [علی] کلان بودم ، تو نیز خلیفهٔ‌چهارم‌ماباش. دیدم‌چشمان‌ایشان پرازخواب گردیده‌بود. بعده، من سؤال کردم که بعد ازشما که خلیفه خواهد شد؟ ایشان به زبان فصیح فرمودند که‌بعد ازماخواجه عبدالله برقی‌خواهد بود ، بعد ازایشان خواجه‌احمدیسوی[که]بولایت ترکستان‌خواهدرفت،وبعدازآن‌توخلیفه

۱- ج : گذاریدند

خواهی بودن ، زینهار برجادهٔ شرع باشی وازحدشرع تجاوز نکنی وهر
که را بینی که ازحد شرع تجاوز کرد منع کن .

درتاریخ یازدهم ماه شریف رمضان روزچهارشنبه ٥٠٤ [۱] بود که
سنجر بن ملکشاه نامهٔ بهقاسم بنجوکی☆ [۲] فرستاد ودرآن نامه نوشت
که حضرت شیخ الاسلام والمسلمین علی بن [محمد☆وقاضی علاءالدین عمر☆
وخواجه عمادالدین ☆ و امیرعبدالوهاب ☆و] خواجه دهقان ☆ [وشیخ]
بکرالدین☆وشیخ عزیزان☆ وشیخ ابوالقاسم بن یوسف☆ و شیخ آلالا [۳]
چاکر☆وشیخ محمد☆ و بزرگان سمرقند را معلوم باد که شنیده شد که
آن خواجهٔ سبحانی شیخ ابویوسف همدانی قدس الله سره به کمال کبری
رسیده اند و مارا فرصت رفتن به آن جانب نیست ازآنکه سلیمان شاه☆
به لشکر بسیار متوجه بدین جانب شده است ونمی توانیم ولایت را گذاشته
رفتن وازوجه خرج خانقاه درویشان پنجاه هزاردینار بقاسم بن جوکی [٤]
فرستادیم باید که فاتحه در کارما خوانده شود. بعده، توقع اینکه حضرت
شیخ رفتار به موافق رفتارصحابه نمایند ، البته البته باین گفته عمل نمایند
وداعی را باین دولت مشرف سازند ، والسلام .

وبعد ازآن شیخ الاسلام علیه الرحمة بهخدمت عزیزان به حجرهٔ
عبدالله برقی آمدند و خواجه حسن اند[ا]قی وخواجه شمس الدین☆وخواجه
نظام [الدین] ماتریدی وخواجه محمد☆ وخواجه کاروزن [٥] کلابادی☆و
خواجه محمد [٦] سوجی☆ [۷] وخواجه اسحاق☆وامام سلمان ترکی☆ [۸] وخواجه
قریش☆وخواجه آدم شاوداری☆ [۹] وخواجه سنجر☆وجمیع درویشان رادر

۱- چ : ٤٠٥ ۲- چ: خواجه کی ۳- چ : آلالا ٤- چ: خواجه
کی ٥- چ : کازرون ٦- ص: محمود ۷- چ: سوخی ۸- ص: عارف
۹- چ: شاودری

میان آوردند و بعد از آن یاران از ایشان اجازت طلبیدند و بعد از اجازت کلهم به خدمت شیخ در آمدند و قصهٔ سنجر بن ملکشاه را و نذر او را به حضرت عرض کردند و عزیزان فاتحه در حق او خواندند و بعد از آن به لفظ مبارك خود خواندند که ای درویشان از [ما] چه چیز در وجود آمده باشد که آن را به سنجر توانیم فرستاد وغیر از این سهو و خطا و بدی ؟ بعده [خواجه] علیانه فرمودند که التماس درویشان اینست که اجازت فرمایید. گفتند هر چیزی که موافق شرع رسول علیه السلام از ما در وجود آمده باشد نویسند. در تاریخ ۲۸ شهر ذی القعده سنهٔ اربع و خمسائه بود که تولد شیخ ما در روز دوشنبه دویم ماه صفر بوده است. سی و شش بار حج پیاده کرده اند و هزار بار ختم قرآن کرده اند وهفتصد پاره کتاب از تفاسیر واحادیث واصول وفروع و کلام ربانی را در حفظ خود داشتند و دوصد [و] سیزده مشایخ را دریافته اند و اکثر اوقات روزه بوده اند و شب بندگی حق را می کرده اند و هشت هزار بت پرست را مسلمان کرده اند و محاسن مبارك دراز بوده، هر که را می دیده اند تبسم می کرده اند وسفر بسیار کردندی و لباس پشمینه پوشیدندی و خوردن ایشان نان جو بوده و نان ارزن و روغن تخم بوده و در چهل شبانه روز یك بار گوشت مرغ خوردندی و موزه دوزی کردندی و هر چه خدای تعالی می دادی به فقیران و یتیمان و بیوگان و بیماران داد [ند] ی و در مدت حیات دریوزه نکردندی و اصحاب را نهی کردندی و دایم متوکل بودندی و به عمارت دنیا اشتغال ننمود [ند] ی ، اگر دیگری می کردی منع نمی کردندی، و هر روز ختم کردندی و هر سال چهل روز احتساب کردندی و بخانهٔ پادشاهان و امیران رفتندی [1] و هفتاد [و] پنج سال مجرد بودندی و در کنج [2] چشم ایشان

۱ ـ ص : نرفتندی وظاهراً باین صورت صحیح نیست ۲ ـ ص : برج

سرخی [1] بودی، روز وفات ایشان در سرخی [1] چشم اشتباه واقع شد و بعضی گفتند در طرف راست بود و بعضی گفتند در طرف چپ بود، [چشم] ایشان نمکین بود و هرگز نظر سحر بر روی زنان و امرد[ان] نکردندی، و در دهم ماه رجب عظمها الله [حرمة] به سمرقند آمدند باذن حضرت خضر علیه السلام و آواز خوش داشتند و بلندقامت بوده اند و انگشتان ایشان دراز بود و ترکی گفتن را نمی دانستند و اکثر به نعلین می رفتند و از اصحاب هر که جامه پوشیدی او را دوست می داشتند و در مدت حیات خود پای را دراز نکردند و دایماً گریان بودند و سخن به تبسم می گفتند و از کمال ریاضت و گرسنگی پشت مبارك ایشان خم شده بود و ذکر علانیه نگفتندی [2] و مرید را بسیار گرفتندی و در زمان ایشان ذکر علانیه نبوده و همیشه پیاده رفتندی و شبهای عید و در شب پنج شنبه و جمعه بزیارت بزرگان رفتندی و هر مسافری که آمدی او را پرسیدندی که از درویشان کیان اند و در کدام سلسله اند و نام ایشان چیست و دایم اعضای مبارك ایشان در عرق بود از جهت آنکه دل نفس را گرفته بود و بعد از ادای هر فرض یك پاره کلام الله تلاوت می کردند بغیر از اورادی که هر روز ورد داشتند و ازین منزل که آسوده اند تا به مسجد جامع یك ختم قرآن کردندی و از مسجد تا به خانهٔ ایشان صد[و] هفت قدم راه بود و در هر رکعت نماز یك سه پاره [3] قرآن می خواندند و گاه - گاه روی بطرف همدان کرده می گریستند، چرا که فرزند کمتر داشتند و در زمستان موی سر مبارك خود را کم تراشیدی و عصا و جرستان حضرت فارس به ایشان بود، وچون ماه نوشدی موالی سمرقند را دعوت کرده به ایشانان بحث علم شریعت درمیان انداختی و بزرگان ولایت از صحبت ایشان دور نبودندی و در صحبت خواجهٔ زنده دلان [با] حضرت خضر

۱- ص: شوخی ۲- بگفتندی ۳- چ: سپاره

علیه‌السلام صحبت داشتندی وملك و اسباب نخریدی[۱] و به مردم مصحف وشانه ومسواك دادندی و مال که داشتند از برای درد چشم درویشان ومردمان دارو ومرهم ساختندی وازبرای تب ولرزه تعویذ دادندی ودایم تجدید وضو ساختن ونمازرا به هیچ عذر ترك نکردی وازهر که حیا بیشتر دیدی دعا کردی وطعام را خود پخته خوردندی وپختهٔ بازاررا نخوردندی وعمامه را کلان بستندی و آستین راکوتاه و فراخ[۲] کردندی و جامه به‌صابون کمتر شستندی وهرگز بلند نخندیدی و لقمه را خرد گرفتندی و سخن را نرم نرم گفتندی ونماز وتروتهجد را قرین گزاردندی[۳] و دعا بسیار کردی و اصحاب را بسیار دعا کردندی و اظهار کرامت و ولایت نکردندی و هر مؤمن و مؤمنه [که] طلبیدی رفتندی و هیچ کس را وهیچ چیزرا تحقیر نکردندی وزیارت اهل قبور بسیار کردندی و نان‌را به سر که‌و نمك خورد[ند]ی ودعای سیفی وقصیدهٔ برده‌را بسیار خواندی واسم اعظم‌را بسیار ورد داشتندی وشبها محاسن خودرا بسیار شانه کردندی وفایدهٔ آنرا بسیار گفتی وبراسب کم سوارشدی وبرمرکب سوارشدی و به‌بازار کم رفتندی، مناقب و وصف چهار یار را بسیار کردندی و حلال پوشان وحلال خوران‌را دوست داشتندی وازمرك وسؤال منکر[و] نکیر واز گذشتن پل صراط وازقیامت بسیار یاد کردندی و گریستندی وخلق رابه حلال خوردن و[حلال] پوشیدن وراست گفتن بسیار ترغیب کردندی وبا مؤمنان به‌یك ظرف طعام خوردندی وقبل ازطعام دست شستندی وافطار به‌نمك کردندی وبسیار خرما خوردندی و کلمهٔ کریمهٔ سبحان‌الله بسیار گفتندی ودایم ازدرد سرمی نالیدند ومی گفتند که مدت چهل سال است که‌خدای

۱- ج : بخریدی ۲- ج: فراع ۳- ج: گنداردندی

تبارك و تعالی این درد را بمن ارزانی داشته است و به لفظ مبارك خود فرمودند و در صحابه نیز عزیزان بودند که ایشان دایم درد مند بوده‌اند وازخلق پنهان می‌داشته‌اند وبیوگان و مسافران و غریبان را پرسان می کرده‌اند وازولایت همدان با همراهی رفیقان، یازده کس، آمده بودند: اول ایشان ابوموسی☆، دویم ایشان بندهٔ ضعیف خواجه عبدالخالق غجدوانی، سوم [ایشان] امام یحیی غاتفری☆، چهارم [ایشان] خواجه اسحاق☆، پنجم [ایشان] خواجه رباط☆، ششم ایشان برادرزادهٔ خواجه زکریا☆، هفتم ایشان خواجه سکبای☆، هشتم ایشان خواجه آدم شاوداری☆، نهم ایشان خواجه محمد چهل جله☆ [1]، دهم ایشان خواجه قریش، یازدهم [ایشان] بابا عارف سلمان وسبب آمدن شیخ ما علیه الرحمه به ولایت سمرقند آن بود که خواجه حمیدالدین ملتانی به ولایت هند رفته‌اند وازاین شش سال گذشت وحضرت خضر به ولایت ملاطیه [2] بوده‌اند ودرآنجامردی بوده‌اند که از نسل امام مالك عبدالجمیل نام وسن اوبه سه صد [و] سیزده رسیده بود و فرزند نداشت، ازخدای تعالی فرزند طلبیده بود، الغرض پادشاه ملاطیه را دشمنی پیدا شده بود از ولایت بدر کرده و ملك او را گرفته واین پادشاه ملاطیه دردشت [و] کوه و صحرا می گشته وریش و ابروی خود را تراشیده، قضا را گذار این پادشاه بدرخانهٔ خواجه عبدالجمیل افتاده‌وچند شبانروز بود که چیزی نخورده بود، بخوداندیشید که ازصاحب این خانه طعام طلبم؟ چون بر درخانهٔ اورسید دید که بوی آشنایی به مشام اومی آید وبه اوسلام کرده حال گذشته را تقریر نمود و عبدالجمیل پادشاه را به خانه درآورد و پادشاه گریه می کرد. خواجه گفتند که سبب گریه چیست؟ پادشاه گفت که عیال و اطفال من در دست

۱- ص : محمد جهله ۲- چ : ملاطبه

دشمن ماند. خواجه از روی کرامت گفتند که اگر ولایت را گیرید دختر خود را بما بخشید؟ پادشاه گفت روا باشد. چون هر دو بر سر تربت امام مالك رفته التماس کردند که اعانت کنید و امام اعانت کردند و ولایت را باز گرفته مسخر کرده دشمن را مقهور گردانیدند. بعده پادشاه فرمود که دختر مرا بخواجه عبدالجمیل عقد کرده بدهید، عقد کرده دادند، و از خواجه فرزند بوجود آمد آنرا عبدالخالق غجدوانی نام نهادند. چون بسن دو سالگی رسیدند خواجه خضر علیه السلام عبدالجمیل را فرمودند که فرزندت را نزد خواجه [ابو] یوسف همدانی بر. مرا بردند و شیخ بزرگوار مرا به پیش حضرت خضر علیه السلام تلقین ذکر کردند. بعده حضرت خضر علیه السلام شیخ را فرمودند که شما میباید که بولایت سمرقند روید، چون خواجه از خضر علیه السلام این کلام را شنیدند بسمرقند آمدند، اما در محلهٔ خشرو[1] مدت سه ماه استاده‌اند. خواجه انداقی و خواجه احمد یسوی در ملازمت شیخ آمده [و] تلقین ذکر دل گرفتند و بعد از نه ماه خواجه عبد[الله] برقی آمده مرید شدند. بعد از آن از لب **آب آمو**[2] تا بقراچه[3] از ولایت خوارزم تا بدخشان هیچ مبتدع نماند و هیچکس هواخواه نماند. وفات شیخ ما علیه الرحمة در بیست [و] هشتم شهر محرم الحرام در روز پنجشنبه که نماز پیشین را میگزاردند[4] و پشت مبارك خود را در محراب کردند و خادمان را فرمودند که آب گرم کنید. اصحاب گریان شدند. بعد از آن روی مبارك خود را بخواجه عبدالله برقی کرده گفتند که ما بمقام خود شما را گذاشتیم، باید شما که همه تابع او باشید و بموافق رأی او کار کنید و مخالفت نکنید و خواجه حسن اند[ا]قی و خواجه احمد یسوی و این بندهٔ

١ـ ص: خوشرود ٢ـ چ: عمو ٣ـ ص: بقراخواجه ٤ـ چ: میگذاردند

ضعیف و باقی اصحاب همه آنجا حاضر بودند و بخواجه اند[ا]قی گفتند که
چون نوبت بشما رسید بموافق شرع زندگانی کنید و اصحاب را فرمائید
که ذکر بلند گویند و آنچه از برای ما سلطان سنجر بن ملکشاه
نوشته اند آن را بمریدان و اصحاب خود گوئید. بعده روی بطرف خواجه احمد
یسوی کرده گفتند که سورهٔ فاطر و سورهٔ یس و سورهٔ النازعات بخوانید،
چون ختم شد غریو از جان مریدان برآمد، گفتند که خدای تعالی را
بندگانی ۱ هستند که جان دادن ایشانرا بغیر از پروردگار عالم کس دیگر
نمیداند و این بیت را خواند که:

[در] کوی تو عاشقان چنان جان بدهند
کانجا ملك الموت نگنجد هرگز

بعده تغییری در چهرهٔ مبارك شیخ بزرگ[وار] پدید آمد. خواجه
عبدالله برقی رو بطرف یاران کرده گفتند شمایان بیرون شوید. بعده شیخ
بزرگوار فرمودند که مارا در همین موضع دفن کنید، [نماز] جنازه را بمسجد
جامع خوانید۳ و دختر مارا به پسر میر سید شرف الدین بدهید، و نیز گفتند
که مرا خواجه عبدالله غسل دهد و قبر مرا خواجه حسن اند[ا]قی کند. درین
سخن بودند که خواجه خضر علیه السلام و الیاس و ابدال و غوث و قطب و
هریکی از آن مردان غیب حضرت شیخ ما را وداع کردند. بعده خواجه
خضر علیه السلام دست دراز کردند یك سیب سفید بدست حضرت شیخ ما
دادند. چون شیخ ما سیب را بوی کرد[ند] بدست قطب دادند. آنگاه شیخ
ما بلفظ خود گفتند که ای یاران من نماز را برپای دارید و با خلق خدا
مهربان باشید، و غوث را در پهلوی من دفن کنید. چون وصیت تمام شد

۱- چ: بنده گانی ۲- چ: آنجا ۳- چ: خوانند

مرغ روح ایشان بسوی جنات تجری من تحتها الانهار پرواز کرد . قالوا انا لله وانا الیه الراجعون . وغوث نیز در موافقت ایشان جان بحق تسلیم کردند و بزرگان سمرقند وصیتهای شیخ را بجای آوردند و بهر دوی ایشان [نماز] جنازه خواندند ودر قبر دفن کردند، وآنخانه را کشادیم وصفه و ۱ عمارت کردیم .

ذکر مزار غاتفر سر پل (۲) :

ودر جوار ایشان تربت ابوالوجه عباس بغدادی است ، و تربت امام ابو یوسف بن یعقوب همدانی است ، و تربت استاد الائمة عمر بن احمد مرغینانی ☆است، وتربت امام اسکندرانی ☆است، وتربت شیخ دمشقی ☆است، ومشایخ کبار در این منزل آسوده‌اند، اما نام ایشانان بر اهل روزگار پوشیده است، اما زیارت کرده می‌شوند [و] جمیع قبرستان را [باید] زیارت کنند و غربا از آفاق واقطار در آنجا آمده آسوده‌اند واز خانمان واز زن وفرزند دور شده‌اند ودر آنجا جان عزیز بحسرت داده‌اند وهیچ دوست وآشنا بر سر بالین ایشان نبوده است ، باین سبب ارواح طیبهٔ مردان هر هفته یکبار آمده بامر پروردگار بزیارت غریبان حاضر شوند وغربا را زیارت میکنند وبه غریبی ایشان تأسف میخورند و شبهای آدینه مردان خدا اینجا حاضرند . و [در] مسجدیکه بر بالای قبرستان است عبادت میکنند وتا روز قیامت آمرزش میخواهند واین همه امت محمد علیه السلام اند . پس شب آدینه باید که بیدار وحاضر باشد تا مقصود حاصل آید .

مقابلةً این مزار تلی است وآن تل را **تل عاشقان** گویند ودر پیش آن تل ناوه‌ایست آن را **ناوهٔ اولیاء الله** گویند. نزدیك سر آن ناوه تربت شیخ

۱- ج: حلقه‌و ۲- ظ : سر تل وشاید سر پل

شمس الائمة حلوایی* است، و تربت خواجه درویزه گر ۱ است، و تربت خواجه موی تاب است . و بطرف قبلهٔ همین ناوه متصل به تل توغان ۲ تلی است که آنرا تل مقربان گویند ، و درهمین ناوه خواجه غاتفر آسوده اند که آنرا زیارت کردن لازم است .

ذکر مزار خواجه عبدی درون :

- کعبة الواصلین و صاحب الکشف و الیقین موضح الملة و الدین ـ شیخ ابو المنصور ماتریدی رحمة الله علیه فرموده اند که از تابعین کسی آسوده اند که امیر سید عبدی بن محمد عبدی بن عثمان بن عفان رضی الله عنهم اند .

سمرقند دو نوبت فتح یافت . اول بخارا ، و اهل سمرقند بنامهٔ آنحضرت ایمان آوردند و سرداران اصحاب اول شاهزاده قثم ۳ بن عباس رضی الله عنه بوده اند ، و دیگر قتیبه ٤ و مالك اژدر و ده کس از صحابه حضرت سید ابرار همراه بوده اند ، شاهزاده قثم را در ولایت سمرقند پادشاه کردند تا وقت نبی علیه السلام ، در آن وقت رسول علیه السلام حیوة بودند و خلیفهٔ آنحضرت بودند . چون حضرت رسول علیـه السلام رحلت نمودند باز سرهنگان بجانب مکه رفتند ، سمرقندیان بازمرتد شدند. در اخبار آمده است که از منافقان هفتصد کس اتفاق نمودند که ملك زادهٔ عرب را چگونه بکشیم ، علی الصباح عید در نمازگاه کار او را بکنیم . چون شاهزاده بامامت قدم نهادند ٥ ، منافقی خنجر بر پهلوی ایشان زد. ایشان بانگشت شهادت بمحراب اشارت کردند، محراب شق شد، [و] بر آمدند بنزدیك [قبر] حضرت دانیال علیه السلام و به امداد خضر علیه السلام در چاهی که عمق آن چهارصد گز بود در آمدند و کفار سه شبانه روز جنك کردند و تمام صحابه گانرا شهید کردند . بعد از آن کفار در درون چاه آن مقدار سنك و کلوخ

۱ـ ج: درذ کر ۲ـ س: طغان ۳ـ ج: قسم ٤ـ ج: قطیه ٥ـ ج: ماندند

می‌انداختند وچاه پر نمی‌شد وهزار نفر از اصحاب بدرجهٔ شهادت رسیدند. این خبر را بمدینه منوره بردند و چهاریار رضوان‌الله تعالی عنهم بروضهٔ مطهرهٔ رسول علیه السلام رفتند و استخاره کردند و از حضرت رسول علیه‌السلام مژدهٔ تمام یافتند و شاهزاده سعید بن عثمان رابشارت دادند که ای فرزند باید که شمابسمرقند روید، ودیگر کسی‌را خبر کردند که محمد عبدی بود ودیگر مالك اژدر وخذیمه [۱] بودند، وسردار پادشاهان هنگام لشکرکشی با بیست وپنجهزار کس روی به بلدهٔ سمرقندآوردند. مدت چهارماه با کافران جنك کردند وظفر یافته سمرقند را فتح نمودند وملك خذیمه پنج هزار کس از کلانان قریش را باطراف سمرقند جای دادندوشاهزاده‌سعیدبن عثمان راخلیفه‌ساختند واین‌شاهزاده پسر نخستین رقیه خاتون دختر آنحضرت صلی‌الله علیه وسلم اند. از رقیه خاتون یك پسر و یك دختر شدند.چون دختر ببلاغت رسید بیکی از کلانان قریش دادند ونام ایشان‌خواجه‌محمد پای برهنه بود واز آن دختر‌خواجه‌عبدی بیرون ☆ بوجود آمدند. چون ببلدهٔ سمرقند قاضی‌بودندشریعت‌وطریقت را نیك پاس‌میداشتند واز کلانان‌قریش کدخدا شده بودند [و]سید امیر عبدی درون☆تولد شدندوایشان درمحلهٔ قوچنان‌قرار گرفتندوآن‌موضع را وطن ساختند وبعبادت حق تعالی مشغول شدند. الوقت مقبرهٔ مطهرهٔ منوره‌از آفتاب‌روشن[تر]است .چون‌سیدامیرعبدی‌بسرحد کمال‌رسیدند بجای پدر قاضی گی را اختیارنمودند، چراکه‌شریعت‌راجاری میکردند. ریاضت وتقو[ا]ی‌اول خواجه‌عبدی‌درون آن بود که‌درششماهگی درباغ درآوردند ویکدانه انگوردردهان ایشان انداختند. ایشان تاشانزده‌روز قی کردند وچیزی نمیخوردند‌ازبسکه در آن‌انگورشبهه [۲] بوده است.

۱- ج : حذیمه ۲-شاید:شهد

ای عزیز من کرامت وولایت ایشان بسیار است وایشان صد [و] بیست سال عمر دیده‌اند و در آن موضع که غاری بوده که از آن غار بوی بهشت میآمده است ، ایشان در آن غار ریاضت شاقه میکردند . روزی ژندهٔ مبارك خود را میدوختند ، در آن حال سائلی از برای طلب آمد. گفتند که ای سائل در من چیزی نیست که بتو بدهم چرا که پشت بر خلق کرده و روی به خالق آورده‌ام وبر نان قاق✡ قناعت کرده ام. آن درویش گفت ای پادشاه دنیا وعقبی نفس مبارك شما گنج است . آنگاه گفتند که ای درویش رو واز پشتهٔ چوپان اتا زر طلب کن آن. درویش باشارت ذات بابرکات آنجناب چهل خم اشرفی از آنجا دریافت .

نقل است که در بلدهٔ سمرقند مردی بود مفلس و عیال مند ، عبدالحمید نام داشت، فقرو پریشانی بروی قوی آمده بودو خلق بوی ترحم نمی کردند ، بحضور مبارك ایشان آمد ومیگریست وزاری میکرد واین واقعه در زمان خواجه ابوالمنصور ماتریدی بوقوع آمده بود . چون ارواح اولیاء براین مفلس نظر کردند و این چهاررکعت نماز را برآن بشارت دادند وآن مفلس این چهاررکعت نمازرا ادا نمود چهل خم طلا یافت وآن نمازرا باین طریقه باید ادا نمود، دو رکعت اول فاتحه یکبار، وآیة الکرسی پانزده بار، وقل یا بیست [و] پنج بار ، وقل هوالله احد یکبار، و معوذتین یکباری بخواند؛ وچهار رکعت را بهمین نوع باید خواند واگر این نمازرا درشب خواند بدوسلام باید خواند واگر درروز خواند بیك سلام تمام کند ودرروز چهارشنبه وپنجشنبه وجمعه ودوشنبه درساعت نیك بعد ازسلام صد بار این صلوة را بخواند : اللهم صل علی محمد وعلی آل محمد افضل صلواتك بعدد معلوماتك. بعد از آن چهل مرتبه یاوهاب گوید ، بعده چهار بار این صلوات را بخواند : اللهم صل علی محمد النبی الف الف مرة

وبعدد کل من الاشیاء من ملك وملك وعلی آل محمد وبارك وسلم علیهم اجمعین .

ودیگر از کرامات امیر سید عبدی درون این بود که شیران نگهبانی ایشان میکردند وجفت گاو ایشان شیران بودند وبیماران از نفس ایشان شفا یافتندی و گدایان از آستان بوسی ایشان پادشاه میگشتند وصاحب. اسرار حضرت باری تعالی و نظر کردهٔ سید ابرار بودند ودیدار شاه مردان را بسیار یافته اند وملازمت کرده اند. شبهای جمعه ودوشنبه [با] خواجه خضر والیاس علیهما السلام و ابدال وغوث الاعظم و جمیع مردان غیب صحبت داشتند و دفع آفات ۱ سمرقند را میکردند و حضرت شیخ علم الهدی☆ و شیخ ابو القاسم سمرقندی وصیت کرده اند که مارا۲ در قبرستان جاکردیزه دفن کنید، که حضرت خواجه عبدی درون شفاعت وعده کرده اند، تا ما از شفاعت آ ن ذات بابرکات بی نصیب نمانیم . چرا که ایشان فرموده اند ما تا نیم فرسخ جای تربت خودرا شفاعت میکنیم .

ودیگر آنکه اگر کسی درروز عید قربان هفت نوبت گرد روضهٔ ایشان گردد برابر یك حج پیاده ثواب مینویسند، ودرسر تربت ایشان حوضی است ودر آن حوض چغزان بسیار اند ودر وقت حیات خود در آنجا درس میگفتند و چغزان نعره وفریاد بسیار میکردند . ایشان فرمودند که یا شمایان اینجا باشید یا ما ! باین گفته همه گی از آنجا فرار نمودند واز نسل آنها در آنجا باقی نماند .

ذکر قبر شریف خواجه عبدی بیرون :

وآن نزدیك هزار میخ است در **محلهٔ قوچنان** . چنین آورده اند که نبیرهٔ ایشان با کفار بسیار جنك کرده درهمان منزل شهید شده اند .

۱-چ : را سمرقند را ۲- چ : مرا

ودگرذکرمزارخواجه ضحاك :

که در **بازارعطاران کلان** درمقابل **طوطی حافظ** است . و چنین گفته‌اند که ضحاك بن مزاحم بن زیدبن ابراهیم بلخی العامری☆که عبدالله بن عباس رضی‌الله عنه خوانده است واورا ضحاك ازبرای آن گویند که مدت دوسال ونیم درشکم مادرخود مانده ودندانهای آن برآمده‌است وتکلم کرده است .

و دگرذکرمزارحقیر (؟کذا):

درهمین قبرستان‌خواجه امام ناصرالدین سمرقندی☆است وتربت دو فرزند وی سید امیر کمـال و سیـد امیرخرم و تربت دو فرزند وی ابوالقاسم‌وابوالهاشم در آن گورستان‌است .

ودگرمرقدبرهان‌الدین‌سامانی☆ و دگرمرقد منور مطهرروح آبادحضرت‌شیخ برهان‌الدین‌سامانیست‌روحه‌الله‌روحه‌ودو فرزندایشان‌شیخ زاده‌اثام وشیخ ابوسعید علیهما الرحمة والرضوان در این گنبد آسوده‌اند، والله اعلم .

نقل‌است که اهل‌تواریخ چنین آورده‌اند که حضرت شاه جوانان شاه زنده یعنی‌قثم بن عباس ورضی‌الله عنه وسعیدبن امیرالمؤمنین عثمان رضی‌الله عنهما چون ولایت سمرقند را فتح کردند و اسلام را درسمرقند آشکارا نمودند حضرت شاه زنده فرموده‌اند که اهل سمرقندراازحصار سمرقند بیرون کشید وبسغد و ترکستان فرستانید . بعد در آنجا مردم سمرقندمنزل‌ساختندواز اصحاب پیغمبرعلیه‌السلام‌واولادایشان کوچانیده دوولایت‌سمرقند آورداند و محمدبن خالدبن ولید☆را درسمرقندخطیب کردند ودرمسجدامام تعیین نمودند ودر اندك فرصت صد[و]هشتادهزار کس ازاهل‌سمرقنددرپیش محمدبن خالد قرآن‌درست کردند ومحتسبان را نصب کردند تا خلق را امرمعروف ونهی‌منکرکنند و ازآن تاریخ تا

باین تاریخ ازاولاد خالد در شهر سمرقند بسیاراند و آن نماز گاه که در بیرون **دروازهٔشیخ زاده**است آن نماز گاه‌را حضرت شاه جوانان شاه زنده درزمان حضرت امیرالمؤمنین ابوبکرصدیق رضی‌الله عنه بدست مبارك خود بنا کرده‌اند. ثانیاً این**مسجد جامع** که‌حالا درولایت‌سمرقند است در زمان خلافت حضرت امیرالمؤمنین عثمان رضی الله عنه پادشاه سیزدهم بنا کرده است و این مسجد جامع در زمان کفار معبد و بتخانه کافران بوده استودرایام خلافت امیرالمؤمنین عثمان رضی‌الله‌عنه‌ولایت سمرقندرا فتح کرده‌اند وآن بتان‌را شکستند وبتخانه‌را ویران کرده‌اند وبجای آن این‌مسجد جامع را بنا کرده‌اند وحضرت شاه‌زنده آداب نماز و روزه و حـج و زکوة رابا مردم سمرقند تعلیم کردند . اماچون عید قربان شد حضرت شاه‌زنده‌باتمام مردم‌سمرقند همراه بجانب نماز گاه روان شدند . در آن وقت پـادشاه سمرقند زبورشاه نام داشت وازترس حضرت شاه زنده گریخته در کوهستان قرار گرفت، باپنجاه هزار کس جنگی. روزی‌امرای لشکرخود را حاضر کرده گفت ای امراء لشکر من اکنون تدبیرچیست ؟ تا چند دراین کوهسارنشینم ؟ و بهیچ جانب روی رفتن نداریم،زیرا که محمدیان حصارو بدخشان وغزنی‌وخراسان‌راگرفتند وبازبطرف‌خجند و تاشکند و ترکستان و اند جان لشکر فرستاده‌اند وبهیچ جانب نمیتوان رفتن . بیائید درحق لشکر کاری بکنیم. وهر کدام ازامرای زبورشاه فکری‌وتدبیری مینمودند وزبورشاه مصلحت‌هیچ کدام ازامرای خود را قبول نمیکرد . درآن ساعت آن‌دشمن قدیم‌شیطان‌ـ الرجیم ازاین حال خبردارشد وخود را بصورت پیرمردی ساخته و پشت خود را دوتاکرده وعصا دردست گرفته درپیش پادشاه سمرقند حاضرشد، پادشاه را تعظیم کرد . زبورشاه گفت ای پیر تو چه‌کسی و از کجایی و

بکجا میروی ودرمیان ما بچه‌تقریب درآمدی ومابخود مصلحتی داشتیم وتوجاسوس [۱] نباشی؟ شیطان گفت که ای پادشاه بدان و آگاه باش که من بتوجاسوس [۲] ونامحرم نیستم‌ومن از دیار سمرقندمیباشم. محمدیان مال واشیاء مرا تاراج کردند ومن بهزارمحنت ازمحمدیان خلاص یافتم ودرمیان کوهستان درآمدم وشنیدم که تو تدبیری ومصلحتی داری باید که‌بامن بگویی که منهم بتوتدبیری نمایم که تو بآن تدبیر و رای، من لشکر محمدیان را شکست دهی و باز بولایت سمرقند صاحب شوی. چون زبورشاه این‌سخن را ازو شنید بغایت خرسند و شادمان شد و گفت ای‌پیر تدبیری‌بگوی که توازکدام‌قومی واز کدام[د]یارسمرقندمیباشی؟ شیطان گفت‌ای‌پادشاه‌من‌ازسغدسمرقندوازجرتك‌وتبارك[کذا]هستم. پادشاه گفت ای پیربگو تدبیرچیست، اگرتوبامن تدبیری بگویی که من بآن تدبیرتولشکرمحمدیان‌را شکنم شهر سمرقند راباآفرنکث [۳] وساغرچ [٤] همراه کرده بتودهم ودیگرتراخلعت وغنیمت وزروزیوربسیار با توبدهم که آن را حساب نباشد. شیطان گفت که ای زبور شاه تدبیرآنست که محمدیان را هرسالی دوبارعید است و درآن نماز گزارند [٥] وتمام مردم شهرسمرقند ده‌ده، صدصد درنمازگاه حاضر شوند، اکنون ای پادشاه چندروزدیگرمانده است که عیدقربان میشود، وچون عید قربان‌نزدیك شود درشب بطرف سمرقند روان شوید وهروقت بسمرقند نزدیك شوید صدصد و دوصد صد بطرف نمازگاه‌روید و بدرون جری جمع شوید و محمدیان اگرخبردارشوندخیال کنند که اینها ازبرای نمازعیدخواندن

۱- چ: جانسوس، وظاهراً جاسوس ۲- چ: محرم ۳- چ: آفرنکت
٤- چ: ساغرج ٥- چ: گذارند

از خانه‌های خود از جای دور می آیند. چون محمدیان بنماز خواندن مشغول شوند شمایان ازدرون جری جلو آمده خود را بدرون نماز گاه درمیان محمدیان اندازید وایشان را کشتن گیرید، تا محمدیان از نماز فارغ شوند شمایان ازایشان بسیار کشته باشید؛زیرا که محمدیان تانماز را تمام نکنند بکار دیگر مشغول نشوند و اگر محمدیان از نماز فارغ شوند [۱] هم بخود سلاح ندارند روی بگریزمی آرند وپیاده بهیچ جا رفته نتوانند وهمهٔ محمدیان را بقتل‌میآرید و دو باره بولایت سمرقند صاحب می‌شوید وآوازهٔ شما باطراف واکناف عالم میرود وپادشاهان وپهلوانان از شما حساب میگیرند. زبور شاه [چون] این سخن بشنید بغایت از شیطان‌خوشنودوشادان‌شد.درحال زبورشاه‌تمام‌پهلوانان‌راو مبارزان و نامداران و نیزه داران وشمشیرزنان‌و تفنك اندازان☆ومردان کاردیده و جنك آزموده و سالاران و سرداران خود را جمع کردو گفت ای پهلوانان وای سالاران من یك‌شب خواب را بر خود حرام گردانیده با لشکرواهل‌وعیال خودبطرف‌سمرقندرویم‌ودمارازنهاد[۲] محمدیان‌برآریم. تمام پهلوانان زبورشاه گفتندای پادشاه مایان منت داریم وفرمان‌برداریم وازبرای اهل وعیال خود جان بازی بکنیم. زبورشاه براسب‌سوارشد و تمام لشکریان با تمام‌سلاح براسبان خودها سوارشدند وزبورشاه‌باپنجاه هزارسوار نامداربسوی سمرقند روان شدند و برلب **درغم** رسیدند، یعنی **رباط‌خواجه**. پادشاه گفت‌ای پهلوانان‌این بارصدصدو دوصدصدپرا کنده شوید.بعده‌لشکریان بهرطرف پریشان‌شدندوفرمود به**دروازهٔ‌چهارره‌ه** دردرون جری **کلاباد** و**باغ‌شمال** و **ماترید**پنهان شوید تا که محمدیان

۱- چ :شود ۲- چ :مهار

خبر دار نشوند . چون پادشاه این حکم را گفت آنگاه لشکر او صدصد، دوصددوصداز یکدیگر جداشدندو بهمه‌طرف روان‌شده‌به**دروازهٔ چهار-رهه**، دردرون جوی که‌دوآبه است جمع شدند واز برای ریختن خون مسلمانان‌میان‌بستند و بطرف نمازگاه‌جاسوس [۱] فرستادند‌تا[هرگاه] که مسلمانان بنماز عید مشغول شوند خبر ایشان را بلشکر بدهد.

ازواقعات[آنکه]شاه‌جوانان‌شاه‌زنده‌درشب‌عیدبطاعت‌وعبادت‌خالق عالم مشغول شدند پاسی از شب گذشته بود که چشمان ایشان را خواب در ربود، ناگاه بامر الهی آن شب حضرت شاه در خواب چنان دیدند که از جانب مشرق دریای عظیم پیدا شد و آب دریا بغایت تیره ولای بود وتمام مسلمانان در درون‌آن دریا غرق گشتند ، دست وپای میزدند و بعضی از مسلمانان از آن دریا بسلامت بیرون می‌آمدند و بعضی از آنها بدرون آن دریا غرق میشدند. حضرت شاه زنده از هیبت و صلابت آن خواب لرزیده بیدار شدند و امیران و لشکریان [۲] خود را در حال بنزد خود حاضر کردند و امیران و لشکریان گفتند ای شاه مایان رادر این نیم شب طلبیدید کاری وخدمتی هست که بجان و دل آن خدمت را باتمام رسانیم . حضرت شاه گفتند ای یاران‌من بدانید و آگاه باشید که من امشب خواب‌هولناك دیده‌ام. امیران ولشکریان [۲] اسلام گفتند که ای شاه خواب خود را بمایان بگوئید که چگونه خواب دیده‌اید. حضرت شاه گفتند که ای یاران‌من بدانید که امشب چنان خوابی‌دیده‌ام که‌ازطرف مشرق دریای عظیم پیدا شد بغایت تیره وتاریك،تمام مسلمانان اندر آن دریا غرق شدند ودست وپای میزدند وبعضی‌ازمسلمانان بسلامت از آن دریای تیره بیرون آمدند و بعضی از مسلمانان اندران دریا غرق

۱- چ : جانسوس ۲- چ : لشکران

شدند. امیران لشکر اسلام گفتند که یا حضرت شاه آب دریا که تیره است لشکر کفاراست که برسر ما ریز خواهد کردن (؟) و ما از حکم وارادهٔ خدای تعالی روی نخواهیم تافت و دولت ما [را] ست که شهید گردیم و بدرجهٔ شهادت برسیم و کاری کنیم که شهید شویم، زیرا که هیچ درجه و مرتبه ازدرجهٔ شهادت بلند ترنیست چونکه این دنیا فانیست و خواهد گشت و آخرت باقی وجاوید است. القصه امیران لشکردرین گفتگوی بودند که وقت نماز بامداد شد و مؤذن اذان گفت. تمام لشکر اسلام بر خواسته وطهارت میکردند و نماز بامداد گزاریدند[۱] واوراد خواندند و دعا کردند وتکبیر گفتند وتمام اشراف واعیان سمرقند بنزد حضرت شاه زنده آمدند. حضرت شاه زنده قثم بن عباس رضی الله عنهما باتمام اکابر واشراف سمرقندتکبیر گویان بسوی **نماز گاه سمرقند** روان شدندواز درون شهر از **دروازهٔ** شیخ [زادهٔ] بر آمدند وبنماز گاه رسیدندواز **دروازهٔ نماز گاه** در آمدند، چاشتگاه شد. حضرت شاه جوانان شاه زنده برخواستندو بنماز مشغول شدند و گویند که آن ووز پنجشنبه بود که عید قربان شده بود و حضرت شاه روز پنجشنبه در سمرقند آمده بودند و روز پنجشنبه سمرقند را فتح کرده بودند و بازدر همان روز پنجشنبه در درون چاه غایب شدند.

گویند که حضرت شاه رضی الله عنه بعد از نزول حضرت عیسی علیه السلام یوم پنجشنبه از درون چاه می بر آیند و مدت چهل سال در درولایت سمرقند پادشاهی میکنند ودرروز قیامت تاشصت [و] یکفرسخ راه خلق را شفاعت می کنند.

القصه حضرت شاه زنده نماز عید با ما متی گذ[ا]شتند و بقراءت

۱- چ: گذاریدند

مشغول شدند. قضا را بزبان مبارك ایشان سورهٔ المجادله جاری شد و تمام
مؤمنان در عقب حضرت شاه زنده رضی الله عنه بنماز عید شروع نمودند
که در آن حال جاسوسان[1] ایشانان را دیدند که بنماز گزاریدن مشغول گشتند.
دفعةً نزد شاه کافران آمدند و خدمت کردند و گفتند که ای شاه وقت ایستادن
نیست، اکنون محمدیان بنماز عید مشغول گشتند. پادشاه کافران شادمان
شده رو بطرف لشکریان کرد و گفت ای پهلوانان! ای مبارزان! محل ایستادن
نیست. اکنون از درون جوی باسلاح بیرون آئید و باشمشیرهای آبدار
از گرداگرد نماز گاه بدورن نماز گاه در آئید و از محمدیان کشتن
گیرید و یك محمدی را بدرون نماز گاه زنده نمانید و در درون نماز گاه
خونریزی بکنید، چنانکه جویهای خون از درون نماز گاه بیرون رود.
اما ای مبارزان کاری بکنید که سردار محمدیان را که نام او قثم بن
عباس است او را بدست در آرید و بشمشیر آبدار کار او را تمام سازید،
چون سردار ایشان را بدست گرفتید یا کشتید آنگاه تمامی شهر از آن
ما میشود و هیچکس در تمام روی زمین با ما برابری نخواهد کرد. کافران
در حال باسلاح از دروی جوی بدرون آمدند [و] گردا گرد نماز گاه را
چون انگشترین در میان خود گرفتند و تمام کافران بشمشیرهای خود
درون نماز گاه در آمدند و از مسلمانان کشتن گرفتند تا مسلمانان دو رکعت
نماز عید قربان را نگزاریده[2] بودند که کافران بسیاری از مسلمانان را
شهید کردند. اما حضرت شاه رضی الله عنه در قعده نشسته التحیات را خوانده
بدست راست و چپ سلام داده نگاه کردند که جویهای خون روان شده است،
حیران گردیده و اطراف و جوانب نظر کردند که کافران بشمشیرها بدرون
نماز گاه مسلمانان در آمده به تیغ آبدار مسلمانان را بدرجهٔ شهادت
رسانیده‌اند و باوجود آن مسلمانان نمازخودها را ویران نکرده‌اند. در آن

۱- چ: جاسوس ۲- چ: نگذاریده

ساعت حضرت شاه جوانان برخاستند و باطراف نمازگاه سمرقند اشارت کردند، از برکت اشارت ایشان ازدیوار رخنه ها پیدا گردید و مسلمانان از آن رخنه ها بیرون رفتند و بعضی به **شاودار** رفتند و بعضی بسغد رفتند و بعضی به آفرنکث و بعضی بعلیاباد و بعضی به شیراز و بعضی به **سر پل** و بعضی بخیرآباد و بعضی به نصرآباد و نخشب رفتند و بعضی از مسلمانان که زخم دار بودند در جویهای و پشته‌های سمرقند خودرا گرفته و درهمان جاجان بحق تسلیم کردند. اما حضرت شاه رضی الله عنه بر محراب نمازگاه اشارت کردند و از برکت اشارت ایشان بقدرت الهی آن محراب ازهم بدرید و رخنه پدید آمد و حضرت شاه زنده از آن رخنه از درون نمازگاه بیرون رفتند و روی مبارك بطرف **دروازهٔ شیخ زاده** آوردند و گفتند که کار[ی] کنیم که خودرا ازدروازه درون اندازیم. حضرت شاه رضی الله عنه در این فکر بودند و دویده بدروازهٔ شیخ زاده رسیدند دیدند که کافران شمشیرها و کاردها و نیزه ها و گرزها در دست گرفته بربام دروازهٔ شیخ زاده ایستاده‌اند و بعضی از کافران که از ترس مسلمانان پنهان شده بودند ظاهر شده بجنك همراه شدند و بعضی ازآنها [که] بجای دیگر رفته بودند این خبر راشنیده و از گورستانها و از کوهسارها و از ایماقها ده ده، بیست بیست بولایت سمرقند می آمدند و باپادشاه کافران می پیوستند. اما حضرت شاه زاده نتوانستند از دروازهٔ شیخ زاده بدرون شهر در آیند. حضرت شاه گفتند که بدروازهٔ آهنین رویم شاید که ازدروازهٔ آهنین درون سمرقند درآئیم. حضرت شاه متوجه آن دروازه شدند که دریك ساعت بدروازه آهنین آمده رسیدند دیدند که آن دروازه‌را هم کافران گرفته‌اند. حضرت شاه از دروازهٔ آهنین هم نتوانستند بدرون سمرقند درآیند. ناچار روی مبارك خودرا بطرف آفتاب کردند و در آن موضع رسیدند که امروز مرقد ایشان است

۱- ج: آفرنکنت

بیکبار کافران خبردار شده بر سر حضرت شاه تاختند و تمام کافران رسیدند
چون انگشترین گردا گرد ایشان را گرفتند، نیزه‌ها و شمشیرها بر دست
گرفته قصد حضرت شاه کردند. حضرت شاه رضی الله عنه هر چند باطراف
خود نگاه کردند هیچ رفیق وغمخوار ندیدند که از جانب ایشان با کفار
جنك کنند. در این اثنا یك کافر نامدار با شمشیر سوی آن شهریار روان شد [و]
بنزدیك حضرت شاه آمد و گفت ای محمدی بگیر این شمشیر را از دست
من. این بگفت و تیغ را بجانب حضرت انداخت و حضرت شاه فرود آمدند
ودست دراز کرده شمشیر را از دست او گرفته و بهمان شمشیر بر گردن
او چنان زدند که چون چنار تر گردن بریده گردید، از بسکه حضرت شاه
بغایت پهلوان و دلاور بودند و هم صاحب جمال بودند و از میان بالای
حضرت شاه رضی الله عنه بحضرت پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم مانند بود. بعده
بهمان شمشیر خود را در میان کفار انداخته کافران را کشتن گرفتند،
یمین را بر یسار و یسار را بر یمین زدند و از کشته پشته ها کردند و
جویهای خون را در آن زمین روان کردند و کار بر کافران تنك شد و
پادشاه کافران تاخته رسید [و] دید که شاه زنده دمار از [نهاد] لشکر او بر
آورده اند. پادشاه کفار بسیار عیار و مکار بود، فریاد بر آورد که ای لشکریان
زینهار بنزدیك او نروید، با او به تیغ و خنجر و گرز نتوانید جنك کردن و
اگر خواهید که او را بگیرید تیر باران کنید. لشکریان بفرمودهٔ او تیر باران
کردند. بعده حضرت شاه دیدند که کافران مکر کردند و گردا گرد ایشان
را فرا گرفتند. حضرت شاه رضی الله عنه دست مبارك خود را بمناجات بر آوردند
که بار خدایا کافران مکر و تدبیر کردند و گردا گرد مرا احاطه کردند و تو
دانایی و بینایی و تو عالم السر والخفیاتی و در میان لشکر کفار مانده ام و بفریاد
من برس و پناه از درگاه حضرت تو میخواهم، مرا از دست این کافران و

ظالمان خلاصی ده. حضرت شاه‌زنده دراین مناجات بودند که ناگاه مرد[ی]
نورانی حاضر شد و آن لباسهای سبز پوشیده بود، در پیش شاه جوانان
شاه‌زنده آمد و گفت السلام علیکم. حضرت شاه رضی الله عنه جواب سلام ایشان
را داده و گفتند شما چه کسید که در این زمان به پیش من آمدید. پیر
گفت بدانید و آگاه باشید که منم ابوالقاسم یعنی حضرت خضر علیه السلام.
حضرت شاه گفتند برای چه پیش من آمده‌اید؟ خضر علیه السلام گفتند من
بفرمان خدای تعالی به پیش شما آمده‌ام و خدای تعالی میگوید که زمین را
بفرمان او گردانیدم. ای حضرت قثم بن عباس زمین را بکنید تا قدرت خدای
را مشاهده کنید درحال حضرت شاه انگشت مبارك خود بزمین اشارت کردند
بفرمان خدای تعالی چاهی در آن زمین پیدا شد. حضرت شاه گفتند که چاه پیدا
شد، امر پروردگار چه باشد؟ خضر علیه السلام گفت فرمان خدای تعالی آن است
که درون این چاه در آئید تا وقت نزول عیسی علیه السلام بطاعت و عبادت خدای
تعالی مشغول شوید ومن نیز با همهٔ مردان غیب و ارواح طیبه دراین چاه در
آئیم تا از شر کافران خلاصی یابید. حضرت شاه‌زنده درون چاه در آمدند
وغایب شدند. کافران چون این حالت را بدیدند و مشاهده کردند
همهٔ ایشان تاخته برسر چاه آمدند و پادشاه کافران نگاه کرد و آن چاه
را دیده حیران شد و فریاد برآورد که ای امرای لشکر من بیائید و سحر
وجادوی محمدیان را مشاهده بکنید که از قدیم اندراین زمین چاه نبود
وبمجرد اشارت کردن ایشان درین زمین چاه پیدا شد. کافران تخت پادشاه
خودها را برسر چاه نهادند. پادشاه کافران از بالای اسب فرود آمد [1] و در
بالای تخت قرار گرفت و گفت زود باشید سنك و خشت و کلوخ وسفال

۱- چ: فروز

بیاورید و خاروخس دردرون چاه اندازید و تك این چاه رابلب آن برابر سازید تا محمدی در تحت چاه زیر سنك [و] کلوخ هلاك شود وگرنه مشکل که ما او را از درون چاه بیرون آریم. کافران در حال سنك و کلوخ و خار وخس می آوردند و بدرون چاه می انداختند. در آن زمان خدای تبارك و تعالی فرشتهٔ را امر کرد که نام او روحائیل بود و آن فرشته بخوابهای آدمیان موکل است. امر کرد که ای روحائیل زود باش و درون این چاه درآی و هرسنگی و کلوخی که کافران اندازند تو آنها رابگیر وبطرف دگر انداز، چنانکه کافران ترا نه بینند [و] ضرر [و] زحمت بهقثم بن عباس نرسد. بفرمان خدای خدای تعالی درحال روحائیل بدرون آن چاه درآمد وخشت و کلوخی که کافران درون چاه می انداختند روحائیل آنها را میگرفت وبدور می انداخت، چنانکه کافران روحائیل را نمی دیدند. آن روز کافران تا نمازپیشین درون آن چاه سنك و کلوخ [و] خاروخس می انداختند وآن چاه پر نمیشد. در درون آن چاه نگاه می کردند اثری از آن سنك و کلوخ نمی دیدند. کافران آنرا بسحر و جادو حمل میکردند. وآن شب گذشت، چون روزشد پادشاه کافران روی بجانب سپاه خود کرد، گفت ای پهلوانان در میان شما کس پیدا شود که کمند برمیان بندد وسلاح باخود [بردارد] ودرون چاه در آید، دست وگردن محمدی را بسته ازدردرون چاه بیرون آورد؟ هرکه این کار را بکند ولایت بخارا و نخشب و کیش و حصار و بلخ را باو بدهم ودیگر نصف حزنیهٔ خود را هم باو بخشم. پادشاه کافران چون این سخن را بگفت، بعده پهلوانی بود که نام او کرگسار☆ بغایت پردل وشجاع بود و در پهلوانی وقوت مثل نداشت. در حال کرگسار بامید ملك وولایت قد خود راست کرد [و] پادشاه را خدمت کردو گفت که ای شهریار اگر تو

ازقول خود نگردی ودر پیش امرا و سلاطین سو گند بخوری من کمند برمیان بسته بدرون چاه در آیم، دست و گردن محمدی را بسته ازدرون چاه بیرون آرم. پادشاه سمرقند گفت که‌ای پهلوان اگر تو درون چاه در آیی و محمدی را بر بسته ازدرون چاه بر آری بحق وحرمت لات ومنات ☼ که آنچه ولایت ها را وعده کرده‌ام بتو ارزانی دارم. پادشاه کافران چون قسم یاد کرد کر گسار بغایت شادمان شد، در حال سلاح تمام در بر کرد و کمند برمیان خود بست و پنجاه کافر پهلوان آمدند و کر گسار رابدرون چاه‌ها کردند و کر گسار بدرون چاه رفت و در تحت چاه رسید وفریاد بر آورد وگفت ای پهلوان زودباشید مرابالا بکشید که قریب هلاك شدم. چون کافران آواز کر گسار را از درون چاه [1] شنیدند پنجاه نفر پهلوان نامدار همه یکبار او راازدرون چاه بر کشیدند وببالا بر آوردندو کر گسار پیش کافران آمد. زبورشاه گفت ای پهلوانان این چه حادثه‌است و کر گسار رابه پیش پادشاه آوردند. پادشاه پرسید که بچه سبب ازدرون چاه فریاد بر آوردی وبدرون چاه چه عجایب دیدهٔ؟ کر گسار خدمت [کرد] و گفت ای شاه چون من در تحت چاه رسیدم نگاه کردم در تك چاه اژدهای سیاه دیدم که خواب کرده. نا گاه اژدهای سیاه آواز شرفهٔ ☼ پای مرا شنیده ازخواب بیدارشده. چشمان آن اژدها برمثال دوطشت پراز آتش میدرخشید و بقهروغضب آن اژدها بطرف من نظر کرد. و نزدیك بود که از هیبت و صلابت آن اژدها زهره‌ام آب شود و آن اژدها دهان خود را باز کرد وخرمن آتش ازدهان اومی بر آمد وقصد من میکرد واگر یك ساعت مرا ببالای چاه نمی کشیدند آن آتش مرا می سوخت. پادشاه سمرقند [چون] این سخن بشنید حیران شد و درفکر افتاد. [2] تازمان امیر تیمور گورگان بهمان نوع بایستاد.

۱- چ: چا ۲- اینجایکی دوجمله افتادگی دارد.

چون شهر سمرقند بامیر تیمور مسلم شد، آن سلطان دوران و آن پادشاه صاحبقران امیر تیمور گورکان از برای طواف شاه جوانان شاه زنده رضی الله عنه بر سر چاه آمد. در آن وقت بر سر آن چاه هیچ عمارت نبود چنانچه مذکور شد، و در آن ساعت امیر تیمور روی بطرف امیران خود کرد و گفت که امیران من در تواریخ چنین دیده‌ام که حضرت شاه زنده درون این چاه زنده‌اند، لیکن از نظر مردم بدرون این چاه غائب شده‌اند. حالا در این زمان ایشان زنده باشند یا نی، از عالم فانی سفر کرده باشند یا نی؟ امرا و سلاطین گفتند یا امیر این علم غیبی است و علم غیب را کسی نمیداند بجز خدای تعالی. در این چاه زنده [بودن] و یا از عالم فانی سفر کردن ایشان را تا کسی بچشم نبیند حکم نتوان کردن. در این اثنا خواجه عبدالملک گفتند که یا امیر حضرت شاه بدرون این چاه زنده‌اند و از عالم فانی بعالم باقی رحلت نکرده‌اند، از برای آنکه من در کتابها خوانده ام که حضرت شاه رضی الله عنه تا وقت ظهور حضرت عیسی علیه السلام در درون این چاه زنده بطاعت و عبادت خدای تعالی مشغول اند [و] باهمراهی مردان غیب و ارواح طیبه در آنجا استقامت دارند. چون حضرت عیسی علیه الصلوة والسلام از آسمان بدنیا نزول نمایند در آن وقت حضرت شاه [زنده] رضی الله عنه از آن چاه بیرون می آیند و تا چهل سال در ولایت سمرقند پادشاهی میکنند.

ثانیاً امیر تیمور گورکان روی بطرف سپاه خود کرد و گفت ای امیران کسی از شمایان باشد که درمیان خود کمند [1] بندد و درمیان چاه در آید، از حضرت شاه خبر بگیرد که زنده باشند و یا مرده. وهر که در درون این چاه در آید و خبر گرفته بیرون آید من زر [2] و مال و نعمت و خلعت بدهم که آنرا حساب نباشد. در آن ساعت مردی از میان سپاه امیر تیمور قد

۱- ج: باشد در میان خود کمر ۲- ج: رود

راست کرد که نام آن خردمند حدّا بود، بغایت پر دل و پهلوان بود. بامید مال و نعمت بامیر تیمور خدمت کرد و گفت ای امیر تیمور اگر اجازت شود من در این چاه در آیم و از حضرت شاه خبر گیرم . امیر تیمور گفت ای حدا نیکو باشد، این کار کارتست و بغیر از تو کسی دیگر را زهره و قوت نباشد که بدرون این چاه در آید . اکنون زودباش و کمند بر میان خود بند و بدرون این چاه در آی و از حضرت شاه رضی الله عنه خبر گرفته بزودی از درون چاه بیرون آی و از کیفیت آن بمن خبر ده تا که دل من قرار گیرد . در حال حدا کمند بر میان بست و سر کمند را سپاه امیر تیمور گرفتند و حدا بدرون چاه در آمد . بعد از ساعتی پای حدا در تحت چاه رسید. حدا نگاه کرد چاه را بغایت تاریك دید و در تك چاه نشست و چشمان خود را پوشانید و دست خود را بر بالای چشم خود نهاد، چونکه حدا مردی بود کار دیده و دانا و عاقل، بعد از ساعتی چشم خود را گشاد و در تحت چاه نظر کرد، چاه را روشن دید. حدا براطراف آن چاه نظر کرد و بر یك جانب آن چاه غاری دید، و درون آن غار در آمد و روان شد . مقدار یك تیر انداز بدرون غار رفت و در پیشگاه آن غار سرایی دید بر مثال گنج فریدون و آن سرای را بلعل و جواهر آراسته بودند . حدا بدرون آن سرای در آمد، هر چند باطراف و جوانب آن سرا نگاه کرد، هیچ کس را در درون آن سرای ندید و در پیشانی آن سرای نگاه کرد، دری دید و از آن در بدرون سرای در آمد باغی دید بغایت آراسته و بزرك و انگورهای الوان در آن باغ بود و بیك طرف آن باغ نگاه کرد میدانی دید که بغایت وسیع و در آن میدان درختهای الوان بسیار و بی نهایت بود چون، عرعر و سرو و صنوبر و شمشاد و تاج بون☆ و درخت خدنك☆ و سیب و انار و تاك و ناشپاتی☆ و بهی و زرد آلو و شفتالو و انجیر و نارنج و ترنج و خرما و چهارمغز☆ و گیلاس و پسته

و بادام و امرود [۱] و دیگر انواع فواکه و میوه در آن بسیار بود و تمام میوه‌های آن درختان پخته بود و در پای آن درختان سنبل و ریاحین و سبزه و سه‌برگه بسیار بود و چشمه‌ها بسیار، و از آن چشمه‌ها آب بر روی سبزه و سه‌برگه و سنبل جاری شده میرفت و دیگر آبهای روان در آن میدان بسیار بود و درختان آن باغ سر در سر یکدیگر رسانیده [۲] بود و مرغان خوش‌الحان با آوازهای دلفریب بر شاخ آن درختان نشسته حمد و ثنای حق سبحانه تعالی را میگفتند. تمام سنگریزه‌های آن جوی از در و مروارید و لعل و فیروزه و یاقوت و مرجان بود، و حدا خواست که از میوه‌های پختهٔ آن درختان بگیرد، ناگاه آواز با هیبت و صلابت بگوش حدا رسید که ای سرگشته قصد گرفتن این میوه‌ها مکن. اگر تو یك خوشه از انگور و یا یکی از میوه‌های این درختان بگیری دمار از روزگارت بر آرم و باین گرز گران مغزت را پریشان سازم. بعده حدا برچپ و راست آن میدان نگاه کرد، یك پیر با هیبت و صلابت را بدید که بدست گرز گران دارد و بانك بروی میزند. حدا از آن حال بترسید و دست از گرفتن آن میوه‌ها باز داشت و گریزان شد و بطرف دیگر آن میدان رسید. چمنزاری و مرغزاری را دید آراسته و بغایت خوش و خرم و مقدار دوصد [و] بیست [و] چهارهزار اسب را دید که اندر آن مرغزار میچرید[ند] و در پشت آن اسپان. زینهای زرین نهاده‌اند و لجامهای آنها بجواهر آراسته و بر آن اسبان کشیده و جوزاهای آن اسب‌ها را از دهان آنها بر آورده بودند. باز حدا نگاه کرد و در آن میدان قصری دید زرین و گرد اگرد آن قصر سرایها دید همه بزر و جواهر اندوده‌اند و باطراف آن قصر مقدار دوصد [و] بیست [و] چهارهزار مرد استاده بودند، بعضی از آنها بلباس سبز. و حدا مرد

۱- چ: مرود ۲- چ: رسیده

چاق گر[*] بود و چاق گری را بسیار نیکو وخوب میدانست وهر وقتا که بامیر تیمور دشمنی روی میداد حدا را به چاق گری میفرستاد، حدا بر بالای تلی بر آمده لشکر را چاق میکرد وعدد آن سپاه را بامیر تیمور میگفت. اما حدا دید که شور وغوغای عجیبی درمیان آن مردمان افتاد و آن سبز پوشان وسفید پوشان بایکدیگر گفتند که مردی درمیدان در آمده است که اواز مایان نیست و مرد بیگانه است. وحدا درون قصر در آمد و نگاه کرد تختی دید که بجواهر آراسته وبر بالای آن شخص نورانی نشسته و بر دست راست آن یك شخص نورانی بالباس سبز و بر دست چپ آن نیز یك مرد نورانی با لباس سفید نشسته بودند وحدا [از] یکی از آدمان[1] آنجا پرسید که آن شخص که بر بالای آن تخت نشسته اند، بغایت نورانی، ایشان چه کسی اند ونام آن بزرگوار چیست؟ آن گفت بدان و آگاه باش آن مردیکه بر بالای تخت نشسته اند ایشان حضرت شاه زند قثم بن عباس رضی الله عنهما اند که عمزادهٔ حضرت پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم اند وآنکه بدست راست ایشان نشسته اند حضرت ابو العباس یعنی خضر علیه السلام اند وآنکه بدست چپ ایشان نشسته اند حضرت الیاس علیه السلام اند و دیگر آنها مردان غیب اند وارواح طیبه اند وسه صد تنان اند وچهل تنان اند وهفت تنان اند و سه تنان اند ورجال الغیب اند [که] بخدمت وملازمت حضرت شاه زنده آمده اند وهر روز بدین منوال تمام مردان غیب وارواح طیبه یکبار بامر پرورد گار هژده هزار عالم بخدمت وملازمت حضرت شاه زنده رضی الله عنه می آیند وایشانرا زیارت می کنند وبعد از آن به مکانهای خود میروند ودر یمین ویسار ومشرق ومغرب و درتمام روی زمین منتشر می شوند. اما حضرت شاه زنده دیدند که درمیان ارواح طیبه ومردان غیب عجب شورش وغوغائی افتاده است. حضرت شاه رضی الله عنه گفتند که ای ارواح طیبه وای مردان

۱ـ ج: آدم

غیب شمایان را چه شورش افتاده است؟ ارواح طیبه گفتند ای حضرت
شاه بدانید و آگاه باشید که امروزدرمیان ما مردی درآمده‌است که‌آن
ازما نیست و بیگانه است.حضرت شاه زنده رضی الله عنه در قهر وغضب
شده گفتند زود باشید وآن مرد بیگانه را گرفته به پیش‌من بیا[و]زید،
اورا چگونه حدست که درمیدان درمیان‌مایان‌درآید. درحال‌خواجه کل
فیض بغدادی که‌ایشان‌نزدیک **بدروازهٔ شیخ**[**زاده**]آسوده‌اند[و]حضرت
خواجه‌محمدفضل بلخی[1] که ایشان **بدروازهٔفیروزآباد**آسوده‌اندهردو
معاً روان‌شدندو به‌پیش‌حدا آمدند،یکی ازدست‌راست ویکی‌ازدست‌چپ
حدا گرفتند و بنزد شاه زنده رضی‌الله عنه آوردند. حدا بدرون قصر
درآمد وآب ازدیده‌خود جاری کرد وبحضرت شاه رضی‌الله عنه سلام کرد
وایشان جواب سلام‌حدا را دادند. اما ازهیبت وصلابت شاه زنده‌رضی‌الله
عنه بند دربندحدا لرزه افتاد [و] چون برك درختان لرزیدن گرفت، و
باوجودپردلی وبهادری رنك وروی‌حدا متغیر شد و ترسید. اما حضرت
شاه رضی‌الله عنه سرمبارك خود را در پیش افکند و بعد از آن سرمبارك
خود را بالا کرده روی‌خود را بطرف حدا گردانیده گفتند که ای بنده
خدای از ارواح طیبه نترسیدی که چنین دلیرانه بدرون چاه در آمدی
وچرا بی ادبی کردی؟ اکنون ارواح طیبه را بفرمایم که دمار از نهادت
برآرند و دریك ساعت معدوم مطلق گردانند تا دیگران را عبرت شود
که چنین دلیرانه بدرون‌چاه‌درمیان ارواح [طیبه] نه‌درآیند[2] وحضرت
شاه رضی‌الله عنه این بگفتند و حدا را عتاب کردند. حدا حضرت شاه
زنده را خدمت کرد وگفت یا حضرت شاه زنده مرا عتاب مکنید که من
دراین امر بیگناهم و من به‌تور☆خوددراین چاه نه درآمده‌ام وامروزدر
سمرقندامیرتیمورنام پادشاه‌بظهور آمده‌او ومرابزوری‌بدرون چاه‌فرستاده

۱- خ: فضیل ۲- چ: درآیند.

است . بیش ازاین مرا خطاب و عتاب مکنید که من طاقت آن ندارم و
عنقریب که هلاك شوم . حضرت شاه رضی الله عنه گفتند که چرا دروغ
میگوئی ، امیر تیمورترا به غضب بدرون این چاه نفرستاده است . تو از
برای گرفتن ولایت وغنیمت وخلعت باختیار خودبدرون این چاه‌درآمده‌ای
وبمن بگوکه نام توچیست؟ گفت که یاحضرت شاه زنده‌نام من حداست.
حضرت شاه زنده رضی‌الله عنه گفتندای حدا بایستی اینجا نمی‌درآمدی،
زینهاراسرارما را آشکار مکن واین واقعات را بپادشاه خود مگو واگر
اسرار ما را ظاهر کنی‌و واقعات مارا بپادشاه خود بیان‌سازی برتو المی و
ضرری‌خواهد رسید وعضوی‌ازاعضاء تو کم خواهدشد که‌آن‌ازنازکترین
اعضاء توخواهد بود . حدا گریان شد وگفت ای حضرت شاه امیر تیمور
پادشاه غیوراست وتاریخ را نیکومیداند ، اگر سرشما را در پیش او بیان
نسازم شاید که‌مرا عذاب وعقوبت کند و من نتوانم که عذاب اورا تاب
وطاقت‌آورد.ای حضرت شاه اگر من بناگاه از ترس پادشاه و جان خود
این اسراررا آشکارا کنم با من بگوئید که برمن چه ضررخواهدرسید
وکدام عضواز اعضاء من برهم خواهد شد . حضرت شاه زنده رضی‌الله‌عنه
گفتندبمجردی که توسرمارابه پیش[پادشاه]خودعیان کردی دوچشم‌تو
نابیناخواهدشد ودیگرآنکه تاقیامت‌هرفرزندی که‌ازاولادتوبوجودآید
کورمی‌شود . بعده حضرت شاه گفتند ای حدا اکنون برخیزو از پیش
مازود بیرون شووبیش‌ازاین‌ما رادرتشویش‌مینداز. حدا درحال‌برخاست
وازدرون قصر بیرون آمد وازدرون مرغزار برآمد و ازمیان‌میدان وباغ
گذشت وازآنجا بدرغاررسید و ازآنجا به تحت چاه آمد وسر کمند را
برمیان بست وریسمان را بجنبانید وازتحت چاه فریادبرآورد ، گفت‌زود
زود باشید ومرا ازدرون چاه بکشید، وآنان که‌برسرچاه ایستاده بودند

چون آواز حدا را شنیدید درحال کمند را کشیدند، در یك ساعت حدا را
از چاه بیرون آوردند و کمند را از میان او کشادند و پیش امیر تیمور
آوردند. حدا امیر تیمور را خدمت کرد. امیر تیمور گفت ای حدا بدرون
این چاه چه عجایب و غرایب دیدی؟ حضرت شاه زنده در درون این چاه
هستند یا نه؟ حدا گفت ای شاه در درون این چاه در آمدم و در تحت آن
رسیدم. بغایت تاریك بود. هیچ چیزی بنظرم ظاهر نشد و حضرت شاه
در درون این چاه نیستند. امیر تیمور در قهر و غضب شده بانك با هیبت و
صلابت بر حدا زد و گفت ای حدا اکنون کار تو باینجا رسیده که در پیش
همچو من پادشاه دروغ میگویی و حال آنکه تمام مردم اتفاق دارند که
حضرت شاه درون این چاه زنده اند و دیگر در تمام تواریخها نوشته اند.
اکنون زود باش واقعات حضرت شاه رضی الله عنه را بمن عیان ساز و اگر
واقعات حضرت شاه را در پیش من بیان نکنی من ترا عذاب خواهم کرد
که ماهیان دریا و مرغان در هوا زار زار در گریه در آیند. حدا گفت شهریار
من در درون چاه هیچ چیز را ندیدم، چگونه از واقعات ایشان بشما بیان
سازم؟ امیر تیمور روی بطرف حاجبان کرد و گفت ای حاجبان زود
باشید جلادان را بیا [و] رید. حاجبان رفتند جلادان را آوردند.
چون جلادان درون بارگاه در آمدند امیر تیمور را خدمت کردند،
گفتند ای شهریار کاری و خدمتی باشد که مایان آنرا بانجام [1]
رسانیم. امیر تیمور گفت ای جلادان زود باشید سر از تنهٔ حدا جدا کنید.
جلادان امیر تیمور را خدمت کردند. گفتند این امر خوش باشد و منت
داریم. همین ساعت سر از تن حدا جدا سازیم. این بگفتند و دست بقبضهٔ
شمشیر بردند و تیغ را از نیام بر آوردند و بر سر دست جلوه دادند و قصد

۱- چ: اتمام

کشتن کردند وخواستند سر از تنهٔ حدا جدا سازند. حدابترسید،چونکه جان امر شیرین است،فریاد بر آورد که ای جلادان ساعتی دست ازمن باز دارید که من بامیر تیمور عرضی دارم تا بگویم. جلادان دست بازداشتند وحدا پیش امیر تیمور آمد وخدمت کرد و گفت ای شهریارعالم اگر من سر شاه زنده را آشکارسازم عضوی ازاعضاء من کم خواهد شد، میترسم که عضوی ازاعضاء من کم شود،من چه‌خواهم کرد. امیر تیمور گفت ای‌حدا بامن بگو که کدام اعضاءِ تو کم خواهد شد. حدا گفت که ای شهریار بمجردی که من این‌سر را آشکار نمایم هردو چشم‌من نابینامیشود ودیگر اینکه ازامروزتا روزقیامت هرفرزندی که ازاولاد من بوجود آید آنها نیز بمثل‌من نابینا میشوند.اکنون ای شهریارعالم‌تو پادشاه مسلمانی، من خدمت ترا بسیار کرده‌ام، روا مدارید که برمن این‌چنین محنت وضرر رسد،فرزندان من تا قیامت از مادر نابینا واعمی تولد شوند. امیر تیمور گفت که باکی نیست و شنیدن واقعه مرا خوش است. اگر توکورشوی ازبرای تووازبرای اولاد تودردرون شهرمدرسه بنا کنم که او را مدرسهٔ کوران نامند وبرای توباغی‌سبز نمایم که اورا باغ حدانامند وازدروازهٔ سوزنگران تا دروازهٔفیروزه دوازده کوی را وقف‌اولاد توگردانم که محنت نکشند ودیگر آنکه توبربالای اسب دونده سوارشو واسب رابتاز وازآنجا که اسب توبتازد ودرموضعی که از تاختن بازماند تا آنجا آن زمین‌راباولادتووقف سازم.ثانیاًاینکه‌ازسمرقند[هر] کدام‌تومان‌رااختیار کنی آنرا بتو دهم. حدا این سخن امیر تیمور گورگان را قبول کرد. بعده امیرتیموراول ازبرای حدا مدرسه بنا کرد که امروز در شهرآنرا مدرسهٔ کوران گویند و درسمرقند باغی بنا نمود که آن را باغ حدا خوانند. بعده درشهرسمرقند دوازده کوی را وقف اولاد حدا کرد. اما

حدا بخود اندیشید که اگر زمین **انهار** را اختیار کنم **آب درغم** خطرناك
است و همیشه آب [بر] او می افتد و اولاد من محنت و مشقت می کشند و یا
اینکه به آب درغم غله نکارند، و اگر زمین **سغد** را اختیار نمایم **دریای
کوهك** بغایت کلان می آید و دیگر اینکه زه ولای در [زمین] آن
بسیار است [و] اولاد من در آن زحمت و محنت بسیار می کشند و نتوانند که
بزمین سغد بفراغت کشتن، و اگر زمین **شاودار** را اختیار کنم بغایت دور
است [و] اولاد من برفتن زمین شاودار عاجز آیند. ناچار زمین **نصر آباد** را
اختیار کردم که آن زمین بشهر سمرقند نزدیك است و زمین خشك است.
بعده آن اسب را سوار شد از زمین **قرشیك** تاخته بزمین **آق بغه** و بزمین
سه بخشی رسید از سه بخشی به مصر رسید و از مصر به **توعلق** رسید و از
آنجا به **حاش تپه** آمد و از آنجا به **دولتشاه** رسیده و از دولتشاه بزمین
جهانگشا رسید و از جهانگشا به **چنگل** آمد و از آنجا به **سای آهلیك** رسید
و اسب حدا مانده شد، قدم نه برداشت. حدا گفت دریغا که اسب بسای
آهلیك نرسید و اگر رسیدی خوب بودی که اندك راه مانده بود. حدا
این بگفت و تازیانه خود را بجانب سای آهلیك [1] انداخت. بعد از آن
حدا بر اسب سوار شد و بنزدیك امیر تیمور آمده خدمت کرد. القصه امیر
تیمور از قرشیك تا بسای آهلیك و از دامنهٔ نصر آباد تا بلب آب درغم وقف حدا
و اولاد او کرد، و بعد از آن امیر تیمور گفت [اکنون] که ای حدا خاطرت
جمع شد و از غم اولاد فارغ شدی بیا و بگوی که در درون چاه چه عجایب و
غرایب دیدی و حضرت شاه رضی الله عنه در درون چاه بچه کیفیت نشسته اند.
بعده حدا خدمت کرد و زبان به تکلم گشاد و گفت ای شهریار بدان
و آگاه باش چون بدرون چاه در آمدم درون چاه را بغایت تاریك دیدم

١- چ: سای آهك لیك

وزمانی در تحت چاه نشستم وچشمان خود را پوشیدم وبدست بالای چشم خود مالیدم و بعد ازساعتی تك چاه را روشن دیدم وبطرف قبله رویهٔ آن چاه غاری دیدم.در درون آن غار در آمدم، سرایی دیدم که بغایت زیبا و چهارصفهٔ خسروانه به چهارجانب آن سرای بنا کرده بودند، در آن سرای تختی نهاده و آن تخت را بجواهر آراسته بودند، بدان خوبی که آن تخت را بزبان بیان نتوان کرد، ودرون [و] بیرون آن سرای را بزراندوده بودند وطاقها ودروازه‌های آن سرای بلعل و فیروزه و یاقوت و مرجان ترتیب داده اند.اما بدرون آن سرای هیچ کسی نبود و از آن سرای در گذشتم و باغی دیدم که بغایت آراسته بودند وانگور های آن پخته ، الوان الوان اندرآن باغ میوه‌ها بودوازآن باغ در گذشتم وبمیدانی رسیدم که بسیار زیبا و در آن درختهای الوان الوان و گوناگون بسیار بیحد بود،چون درخت خدنك و سیب وانار وتاك و ناشپاتی وبهی وزردآلو وآلوبالو وشفتالووانجیروخرماوچهارمغزو گیلاس وامرودو پسته وبادام وچوبدانه☆ وچیلان☆ وتوت خراسان ودرخت جوزودارچین وزنجبیل وفلفل وهلیله و بلیله وارغوان اندران میدان بسیار بود ودرپای آن درختان سنبل ورياحين و گلهای الوان وسبزه وسه برگه بسیاربود و آب وچشمه ها بود و آب برروی آن سه برگه‌ها جاری میشدودرختان آن میدان سردرسر یکدیگر درآورده بودند و مرغان خوش الحان درآن درختان نشسته باآوازهای خوش ودلفریب حمد وثنای پروردگارهژده هزارعالم را میگفتند وتمام سنگریزه‌های آن درو مروارید بود. لعل وفیروزه ویاقوت ومرجان در آن بسیاربود.حدا گفت ای شهریارمن خواستم که ازآن [میوه‌ها] بگیرم، ناگاه ازیکطرف آن میدان آواز باهیبت وباصلابت بگوشم رسید که ای سرگشته قصد گرفتن این میوه ها مکن که دمارازنهاد توبرآرم وباین گرزگران

۱- چ : ناشپاتو

مغزهای سرت را پریشان سازم. ای شهریار! من از هیبت وصلابت او ترسیدم وبرچپ [و] راست آن میدان نظر کردم. یك مردی دیدم باهیبت وصلابت [که] گرز گران دردست دارد، واز آن مرد بترسیدم و گریزان شدم. از میدان برآمدم ودربیرون میدان مرغزاری وچمنستانی دیدم که بغایت خوش وخرم [بود و] مقدار دوصد [و] بیست [و] چهارهزار اسب بازین ولجام اندران میدان میچر[ید]ند وزینهای آن اسبان از زر بود. حدا گفت ای امیر تیمور درمیان آن مرغزار قصری دیدم زرنگار. گرد آن قصرسرا پهادیدم زراندود ودراطراف واکناف آن قصرمقدار دو صد [و] بیست [و] چهار هزارمرد ایستاده بودند وبعضی ازآن مردان لباس سفید پوشیده بودند. چون اندران موضع رسیدم شورشی ازمیان ایشانان پیدا شد وآن مردمان با یکدیگر گفتند امروز درمیان مایان مردی درآمده است که او ازما نیست ومرد بیگانه است. حدا گفت که ای شهریار در درون قصر نگاه کردم تختی دیدم بغایت آراسته ودربالای آن تخت یکی مرد نیك صورت را دیدم بی نهایت نورانی نشسته، چنانکه از نورروی مبارك ایشان تمام چمنزارومیدان و باغ منورو روشن بود. بردست راست آن یك مرد پیر نورانی نشسته با لباس سبز و برجانب دست چپ آن یك مرد نورانی دیگر ایستاده بالباس سفید. ای شهریار! من ازآن مردمان پرسیدم که آن یك مردی که بربالای آن تخت نشسته‌اند، بغایت نورانی، چه کس اند ونام آن بزرگوار چیست و آن آدمهایی که گرداگرد این سرای وقصر نشسته‌اند ایشانان چگونه مردمانند؟ گفتند که‌ای بنده خدای بدان وآگاه باش که آن بزرگواری که بربالای تخت نشسته‌اند ایشان پسرعم حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه یعنی قثم بن عباس رضی الله عنهما اند و حضرت شاه جوانان حضرت شاه زنده‌اند، وآنکه دردست راست نشسته‌اند حضرت خضر علیه السلام [اند] وآنکه بردست چپ ایشان نشسته اند حضرت الیاس پیغمبر اند

علیه‌الصلوة والسلام؛ و آن مردمانی که گرداگرد این سرای و قصر ایستاده‌اند ایشانان مردان غیب و ارواح طیبه‌اند و سه صد تنان‌اند و چهل تنان‌اند و [هفت تنان‌اند و] سه‌تنان اند و اوتاد و رجال الغیب [اند] که بخدمت و ملازمت حضرت شاه زنده آمده‌اند و هرروز بدین منوال تمام مردان غیب و ارواح طیبه بامر پرورد گار عالم بخدمت و ملازمت حضرت شاه زنده می‌آیند [و] حضرت شاه را زیارت میکنند و باز بمکانهای خود میروند، و در یمین و یسار و مشرق و مغرب و در تمام روی زمین منتشر میشوند. حدا گفت: ای شهریار عالم! حضرت شاه رضی‌الله عنه دیدند که در میان مردان غیب شورش افتاد. فریاد کردند که‌ای ارواح طیبه‌و ای مردان غیب شمایان را چه شورش افتاده است؟ ارواح طیبه گفتند: یاحضرت‌شاه زنده بدانید و آگاه باشید که امروز در میدان مردی در آمده است که او ازمایان نیست و مرد بیگانه است. حضرت شاه [زنده] رضی‌الله عنه درقهر و غضب شده گفتند که زود باشید و آن مرد را نزد من بیا[و]رید، و اورا چه حدست که دردورن میدان‌ما درآید؟ درحال ارواح طیبه [مرا] به پیش حضرت شاه [زنده] رضی‌الله عنه آوردند و من سلام کردم. ایشان جواب‌سلام‌مرا دادند و گفتند ای بندهٔ‌خدای نترسیدی که دلیرانه دردرون چاه‌در آمدی؟ و من گفتم یا حضرت شاه زنده من به‌تور☆خود بدرون چاه نه در آمده‌ام، وامیرتیمور مرا از برای خبر گرفتن شمابدرون این‌چاه فرستاده‌است. حضرت شاه رضی‌الله عنه گفتند که برو و ازدرون این چاه بیرون شو و این سرمارا به پیش پادشاه خود بیان مکن و اگراین سر ما را به پیش پادشاه ظاهر کنی درحال دوچشم تو کورمی‌شود [و] تا روز قیامت فرزندان تو که از مادر تولد شوند کور تولد می شوند؛ و من گریان شدم و گفتم یا حضرت‌شاه زنده! [پاد]شاه من بغایت غیور است، شاید که مرا عذاب کند و من طاقت

عذاب وعقوبت کشیدن ندارم واگر سر شما را آشکارا بکنم و کورشوم حال من چگونه خواهد شد؟واین بگفتم درپیش حضرت شاه [زنده و] زار. زار گریه کردم. حضرت شاه [زنده] رضی الله عنه گفتند که ای بندهٔ خدای گریه مکن که درجهٔ بی بصران [۱] بسیار بلند است، زیرا که بی بصران [۱] بچشم خیانت نکنند واگر برایشان اجل فرارسد عزرائیل علیه السلام را نه بینند وازهیبت وصلابت آن خلاصی یابند؛ وچون بی بصران [۱] را در گوردفن کنند سؤال منکر ونکیر را بآسانی جواب بدهند؛ زیرا که منکر ونکیر را نه بینید و ازهیبت و صلابت ایشان نترسند، بدان سبب جواب ایشان را بآسانی بدهند؛ واگر بی بصران [۱] درروز قیامت سر ازخاك لحد بردارند نابینا برخیزند وازجزع وفزع قیامت ایمن باشند، ودرحسابگاه نابینا باشند، ودرمیزان نا بینا باشند، ودر وقت نامهٔ اعمال خواندن نابینا باشند؛ واگر دربهشت درآیند نابینا باشند. چون وقت دیدن دیدارخدای تعالی شود آن روزچشم کوران گشاده شود : اول وهله دیدار بیچون و بی نمونه وبی شبهٔ الله تعالی را بینند . حدا گفت ای شهریار آنچه دیدم این [بود] که بشما گفتم. چون حدا این سخن را بگفت ودو قطره آب سیاه از چشمان او چکید [و] درحال دو چشم او کور شد، ونیز اولاد او هم بفرمان خدای تعالی کورشدند ونیز تاروز قیامت کورخواهند شد. والله اعلم بحقیقة الحال.

[از نسخهٔ دیگر نوشته شد]☆

نقل است که حضرت سلطان العارفین وقطب الطالبین، یعنی شیخ ابوالمنصور ماتریدی علیه الرحمة والرضوان، فرموده اند که در اینجا از تابعین ذاتی آسوده اند که [ایشان را] خواجه عبدی درون میگویند وایشان

۱- چ : بصیران

بسیار بزرك وصاحب باطن بوده‌اند وایشان را کرامات بسیار بوده : یکی از کرامات ایشان آن بود که بعد ازوفات آن جناب ملخ زرین باریده‌است.

ودیگر تا هشتادسال ازمرقدشریف ایشان بوی مشك می آمده‌است.

و دیگر اینکه هروقتا از آب کوهك در گذرند ، آن آب راه می‌داده است ، ووالدبزرگوارایشان راخواجه عبدی قدیرالسعید نام بوده است، وایشان دامادحضرت امیرالمؤمنین عثمان رضی‌الله عنه بوده‌اند و ازسمرقندتا مزارخواجه رفته‌اندو با کفارغزا کرده؛ وایشان بمنشور حضرت عثمان رضی‌الله عنه درسمرقند پادشاه بوده اند .

ودیگرمزارخواجه عبدی درون موضع ایستادن ابدال واوتادبوده است وحضرت خضروالیاس علیهما السلام درآنجامی آمده اند .

ودیگر آنکه درآن موضع حوضی است که در وی چغران نمی- ایستاده‌اند. سبب اینکه: حضرت خواجه عبدی درون درآنجا اکثر درس میگفته‌اند وچغزان بسیار فریاد میکرده‌اند وحضرت خواجه علیه‌الرحمة ازسرغضب گفته اند که[یا]شمایا ما. بعدازآن تمامی چغزان ازآن حوض بر آمده رفته‌اند و در هر جا که چغزان باشند از آب آن حوض برده درآنجا ریزند، تخم چغزان ازآن جا برهم شوه ونماند .

و دیگر آنکه حضرت خواجه علیه الرحمة روزه میداشته اند و هروقتا اگر افطار کردنی[می]شدند آهوان صحرا از کوه می آمده‌اندو حضرت خواجـه آهوان را میچوشیده [1] اند* و بآن شیر آهوان روزه میکشاده‌اند .

ودیگراز کرامات حضرت خواجه علیه‌الرحمة والرضوان[آنکه] دایم شیرسوار میشده‌اند وجفت گاو ایشان شیر بوده است .

---

۱ - ج: میجوشیده

و دیگر آنکه حضرت خواجه [را] پسر[ی] تولد شده است و حضرت خواجه پسر را با شیر داده‌اند و [شیر] فرزند ایشان را گرفته غایب شده. بعد از پنجسال شیر فرزند ایشان را آورده داده است .

ونیز حضرت خواجه محمد قاضی قدس الله سره گفته‌اند که یکهزار وسه صد [و] شصت کتاب را از علوم اولین خوانده‌ام وچهار هزار ولی بر حق را دریافته‌ام وبا ایشان صحبت کردم و چهارصد کتاب را در علم اسرار خوانده‌ام؛ وهم گفته‌اند که هزار حدیث خوان در پیش من حدیث خوانده‌اند و هزار [وَ] هفتصد مرتبه حضرت خضر علیه السلام را دریافته‌ام وهفتاد صحابه را دیده‌ام و این دولت را از خدمت یافته‌ام .

ودیگر آنکه حضرت خواجه عبدی رضی الله عنه از برای طواف خانهٔ کعبه بیست [و] بار پیاده رفته‌اند ، وهم گفته‌اند که حضرت حق سبحانه تعالی مرا مقام شفاعت داده است که تا نیم فرسخ راه جوار خود را شفاعت کنم.

واز حضرت شیخ ابو المنصور ماتریدی رحمة الله تعالی مروی است که که ایشان فرموده اند که مرا بعد از وفات من بنزدیك حضرت خواجه [عبدی] درون دفن کنید که ایشان گفته‌اند که تا نیم فرسخ راه همسایهٔ خود را شفاعت خواهم کرد، تا که از شفاعت ایشان محروم نمانیم.

و دیگر آنکه حضرت خواجه علیه الرحمة والغفران در ولایت سمرقند وفات یافته‌اند و از وفات ایشان چند وقت گذشته بود که از قبر شریف ایشان آواز فاتحه خواندن می‌آمد. وفات حضرت خواجه علیه الرحمة درماه ذی القعده درسال دوصد [و] چهل [و] هفت بعد از هجرت بود .

ودیگر آنکه مادر خواجه عبدی درون گفته‌اند که میخواهم که بابار کن [1] رضی الله عنه را دریابم وایشان در هندوستان اند؛ چون کنم ومرا سواری نیست . حضرت خواجه رضی الله عنه گفتند که ای مادر بیرون آئید.

۱- چ : رطن (درهمه جا)

بیرون آمدند. دیدند که دو شیر ایستاده‌است، وحضرت خواجه هم برآمدند. هر دو بر آن[دو]شیرسوار شدند وبیك روزاز ولایت سمرقند بهندوستان رفته‌اند وبا بار کن را دریافته اند و صد هزار حدیث را در پیش با بار کن خوانده باز باجازت با بار کن در سمرقند آمده‌اند.

نقل است که اول کسی که از پیران هندوستان به نبی ما علیه الصلوة والسلام ایمان آوردبابار کن والی‌بودند رضی‌الله تعالی‌عنه وازایشان سر بسیار واقع شده‌است وگیاه کنب٭ را ایشان آشکارا کرده‌اند.

روزی پیغبر ما صلی الله علیه و سلم تنها بصحرای مکه میرفتند: دیدند که لك لکی ماری را پیش انداخته‌قصد گرفتن او داشت. بنا گاه چشم آن مار بروی رسول علیه السلام افتاد وزاری کرد وپناه طلبید.آن حضرت صلی‌الله علیه وسلم [ماررا] درآستین مبارك پناه دادند. لك‌لك گفت یا رسول الله!این ازماران دوزخ‌است، شمارا ضرر خواهد رسانید. خواجه عالم علیه الصلوة والسلام گفتند یفعل‌الله مایشاء و یحکم مایرید؛ لك لك را رخصت دادند. رسول علیه السلام گفتند ای حیه بیرون آی که دشمن تو رفت. حیه گفت ای رسول خدا رخصت دهید تا کجای شمارا بگزم. رسول علیه السلام فرمودند که نیکی را بدی! امام در قصیدهٔ نورآورده اند که آن‌حیه‌بانگشت حضرت محمد مصطفی صلی‌الله علیه وسلم زهر انداخت. بعد از آن حضرت پیغمبر علیه السلام انگشت مبارك خود را مکیده [آب‌دهان مبارك]درمغاك انداختند؛ سال‌دگر آن گیاه روئید وآن گیاه رابابار کن آشکار کردند.اما برك او حرام وپوست او به‌آب‌دهان‌مبارك آنحضرت صلی‌الله علیه وسلم جامهٔ [اهل] علم شد.

ودیگر آنکه خواجه عبدی درون علیه الرحمة شهادت پدر خودرا رد کرده اند وگفته‌اند که ای پدر بزرگواردرحالیکه من شیر خواره‌بودم

شمامرا درباغ کسی در آوردید ودودانه انگوراز آن باغ گرفتید: یکی آنرا دردهان خود انداختید ویکی آنرا دردهان من انداختید ومن دهان خود را بازاستوار کردم ونخوردم وتاهفت سال قی کردم. چون پدرایشان این سخن را شنیدند همانروزازشهر بیرون شدند ودرموضع **قوچنان** متوطن شدند، ازین جهت ایشان را خواجه عبدی بیرون گویند.

و دیگرآنکه حضرت خواجه [عبدی] درون را خواجه گنجی میگفته‌اند، ازآن سبب که از زیر ایشان همیشه زر می برآمده است و مشت مشت زرمی پاشیده‌اند وهیچ کم نمی شده است.

ودیگرآنکه خواجه عبدی درون گفته‌اند که من چهل قطب را دریافته‌ام وسه سال‌است که‌من بابدال واوتادوحضرت‌خضروالیاس علیهما-السلام همنشینی‌می کردم ودروقت حیات وممات بامن همراه بودند.

ودیگراینکه حضرت خواجه ازبرای طلب‌هیزم بیرون رفته‌اند و دیده‌اند که هیزم زرشده است.

ودیگراینکه درآن موضع باغی بوده است که آن را **باغ شیران** میگفته‌اند. هرسال خواجه عبدی درون بر گردن‌شیران‌یوغی‌می نهاده‌اند ودرآن باغ کارمی کرده‌اند.

ودیگراینکه حضرت خواجه مدت هفتادسال درغار بوده وحالادر همان غارآسوده‌اند.

و دیگر اینکه جمیع اولیاء سمرقندکسب حال از روح پر فتوح ایشان کرده‌اند: مانند خواجه ایمن بن شیخ ابوالقاسم نیشابوری و خواجه زکریا و شیخ ابوالحسن بصری و شیخ عبدالله انصاری و شیخ ابولیث سمرقندی.

ودیگرآنکه‌خواجه‌عبدی درون گفته‌اند که پیغمبری‌ازپیغمبران

ازجیحون گذشته‌اند و بسمرقندمی آمده‌اند وایشان مردم سمرقندرابدین دعوت کرده‌اند وایشان دربلده سمرقندمتوطن شده در آنجافوتیده‌اند ☆ و ایشان صاحب رمل بوده‌اند و ایشان را نام دانیال پیغمبر علیه السلام است،ومن نیز کسب حال خود را ازروح پرفتوح حضرت دانیال علیه السلام کرده‌ام وهر که خواهد صاحب کشف گردد باید که هرجمعه‌مزارفیض آثارحضرت دانیال پیغمبرعلیه السلام را طواف نماید و هر چه از خدای تعالی طلب نماید بیابد .

ودیگر آنکه حضرت خواجه عبدی درون یك جامه را پنجاه سال پوشیده‌اند .

ودیگر آنکه سرمبارك حضرت امیرالمؤمنین حسین رضی الله تعالی عنه‌را ازدست خوارجان گرفته‌درسرای خود دفن کرده‌اندوخود نیزسردر قدم ایشان نهاده‌اند .

ودیگر آنکه امام حافظ الدین بخاری، که پسرخواجه یونس است و هم داماد امام امیر اسماعیل سامانی،میگویندکه جمیع مزارات بلدۀ متبرکۀ بخارا را طواف کردم و بمزارکلابادرفتم، گشادی نشد . بعده باز گشتم وبمزارفیض آثارحضرت خواجه عبدی درون آمدم وروزه‌میداشتم وشبها بیدار بودم،چنان گشادی شد که صد کتاب درعلم معنی نوشتم .

ودیگراینکه حضرت خواجه علیه‌الرحمة والرضوان گفته‌اند که هر که ما را بعد ازجمعه دریابد مظفرباشدبر ملوك دنیا .

ودیگراینکه حضرت خواجه گفته‌اند که من درسه‌ماه یك طهارت کرده‌ام وپدرم حضرت خواجه عبدی بیرون در ششماه یکبارطهارت کردندی و با وجودیکه همۀ اعضای خود را مجروح کردی و وضو را تازه کردندی .

ودیگر آنکه خواجه عبدی درون و حضرت امیر المؤمنین حسن وامام زین العابدین دریکجا آسوده‌اند.

ودیگر آنکه حضرت خواجه عبدی درون مدت هفتادسال خواب نکرده‌اند.

ودیگر آنکه هر که مزارفیض آثار حضرت خواجه عبدی درون را طواف نماید ثواب هفتاد حج را درنامهٔ اعمال او نویسند.

نقل‌است ازامام محمدبن اسماعیل‌سامانی وصاحب صحیح بخاری: جمیع اولیای متقدمین برآنند که خواجه عبدی درون علیه الرحمة قطب الاقطاب اند وجمیع مجتهدین بر آنند که خواجه‌عبدی درون‌از دختر پیغمبر علیه‌السلام تولدشده‌اند، چونکه‌حضرت‌رسالت پناه‌صلی‌الله‌علیه وسلم دودختر خودرایکی نام رقیه و یکی‌ام کلثوم بحضرت‌عثمان رضی‌الله عنه تزویج نموده‌اند وازرقیه‌سعید [بن‌عثمان] که پادشاه سمرقند بوده‌اند [تولدشده‌اند] وایشان‌خواهرزادهٔ‌مادرحضرت‌خواجه عبدی درون‌اند.

ذکرچشمهٔ ناوه‌دان:

نقل است ازشیخ ابوالحسن، ابن امیه‌بنت شیخ نظام الدین بصری رحمه الله: که‌قریب بچشمه ناودان عزیزی آسوده اند که ایشان را شیخ نورالدین بصیر میگویند، بسیار بزرك وصاحب کرامات ویگانهٔ‌عصر بوده‌اند. کرامات و مقامات ایشان بسیار بوده است ویکی از کرامات ایشان آن است که جمیع علوم ظاهری وباطنی بی واسطهٔ خواص وعوام ازحضرت ملك علام بطریق الهام حاصل شده است وحضرت ایشان را جمیع علوم حاصل شده بود؛ چنانچه بعضی دانشمندان از برای امتحان از اطراف واکناف عالم آمده ازحضرت ایشان سؤال میکرده‌اند وازایشان جواب باصواب شنیده مرید ومخلص ایشان شده میرفته‌اند.

نقل‌است که شخصی ازشیخ شرف الدین سؤال کرده است که

حضرت شیخ نورالدین علیه‌الرحمة‌رابچه سبب قطب چهاردهم میگویند.
ایشان گفته اند که ستارگان در شب چهاردهم ماه اطراف ماه را گرفته
غلام اوشوند، همچنان تمام بزرگان اطراف حضرت شیخ نورالدین
بصیر راگرفته بخدمت وملازمت آن جناب میباشند.

ودیگر بیان ارادت شیخ نورالدین بصیر علیه الرحمة: بدانکه شیخ
نورالدین بصیر ارادت بشیخ زین‌الدین [کوی‌عارفانی] داشته اند وایشان
ارادت بحضرت امام ربانی شیخ ابو یوسف همدانی قدس سره داشته اند،
و ایشان ارادت بحضرت شیخ ابوعلی فارمدی طوسی داشته‌اندوایشان ارادت
بحضرت شیخ ابوالحسن خرقانی داشته‌اند وایشان ازروح پرفتوح حضرت
سلطان العارفین سلطان بایزید بسطامی تربیت یافته‌اند وایشان ارادت
بحضرت امام جعفرصادق رضی‌الله‌عنه داشته‌اند.

نقل است که پدر و مادر حضرت شیخ نور الدین بصیر نور مرقده
شریف بغایت پرهیزگار بوده‌اند وایشان را فرزند نمیشدواز حضرت خلاق
عالم فرزند طلب کرده‌اند. خدای تعالی حضرت شیخ نورالدین بصیر را
عطا نموده بوده‌است.

آورده‌اند که درخانهٔ ایشان اکثر بزرگان می آمده‌اند و جمعیت
بسیار میشده است وبعد ازچند روز از درون ایشان آواز ذکرالله بگوش
می آمده است. چون وجود شریف بظهور آمده نوروصفا در بشرهٔ ایشان
ظاهرولایح شده‌است وهردو چشم ایشان هموارو بجای آن دو چشم خط سیاه
کشیده مانند مژگان.

نقل است که چون ایشان از مرتبهٔ طفولیت بر آمده‌اند بنزد شیخ
عالمیان شیخ زین [الدین] کوی‌عارفانی آورده‌اند. چون حضرت بزرگوار
نظر کرده‌اند [گفته اند] که خداوند تبارك و تعالی گنج را در ویرانه
گذاشته است وحضرت بزرگوار ایشان را بفرزندی قبول کرده بتربیت آن

جناب‌مشغول شدند. گویند که تولد حضرت‌بزرگوار درموضع نوشکند بوده است.

نقل‌است که‌ازموضع نوشکند تابه کوی‌عارفان یك فرسخ‌است و همیشه شیخ‌نورالدین‌بصیر رحمه الله تعالی‌بملازمت پیرخودمی آمده‌اند ودرآمدن ورفتن چنان مبالغت میکرده‌اند که پشت مبارك‌ایشان بطرف والدۀ خود نمیشده است؛ وحضرت بزرگوار رباعی گفته‌اند، این است:

دردیدۀ دیده‌ام تویی بینایی در لفظ عبارتم تویی گویایی
اندرقدمم تو راه می پیمایی چون جمله تو، پس مرا چه میفرمایی

آورده‌اند که‌روزی‌شیخ‌زمان، شیخ‌زین‌الدین کوی‌عارفانی،مریدان خودرا گفته اند که هیچ کس‌باشد که ازمعارف واسرارحقیقت گوید؟ که سؤالی داریم، جواب‌گوید. مریدان همگی‌خاموش ۱ گشته‌اندوجواب نگفته‌اندوشیخ تا سه مرتبه مبالغه کرده‌اند وباز همچنین گفته‌اند. همه سر در پیش افکنده جواب نداده‌اند.ناگاه‌شیخ نورالدین بصیر رحمه‌الله تعالی از جای خود برخاسته گفته‌اند که اگر اجازت شود فقیر بخدمت شریف جواب گویم. حضرت شیخ زین الدین گفته‌اند که ای فرزند گوئید. بعده حضرت بزرگوارقطب‌الاقطاب‌زبان‌دربارشکرنثار خود را گشاده‌اند وبزبان ایشان سخنانی جاری شده است که‌آن‌جواب باصواب بوده است و حل چندین مشکلات دیگر شده است و همۀ مریدان متحیرشده‌اند و غریواز آن مجلس بر آمده است و شیخ زین‌الدین ۲ بسیار خوشحال و خوشوقت شده خدای تعالی را شکر بسیار گفته‌اند که‌درمیان یاران ما این چنین کسی‌بوده است، وبعضی ازیاران که بخدمت بوده‌اند گفته‌اند که ازآن زمان که بصحبت مشغول شده‌اند

۱- چ: خواموش ۲-چ : نورالدین

یك شبانه روز گذشته [بوده] است و ما یان چیزی نگفتیم و شمارا بی ذوق کردیم:

رباعی

ای آئینهٔ انوار الهی که توبی وی جوهر پاك پادشاهی که توبی
بیرون ز تو نیست هر چه در عالم هست از خود بطلب هر آنچه خواهی که توبی

نقل است که حضرت بزرگوار رحمه الله تعالی همیشه آفتابهٔ آب طهارت پیر خود را همراه خود نگاه میداشتند. آنوقت فصل زمستان بود. یك شبی [حضرت شیخ زین الدین] سر مبارك خودرا بر آستانهٔ شیخ نورالدین نهاده بوده اند. همانشب هوا بسیار سرد بود. اتفاقاً درهمانشب برف عظیم باریده بود و حضرت بزرگوار شیخ نور الدین بصیر رحمه الله تعالی از آن برف احتراز نکرده اند با آنکه حضرت بزرگوار در تحت برف غایب شده اند. چون حضرت شیخ زین الدین رحمه الله تعالی وقت سحر از حجره بر آمده وقدم بر برف نهاده اند حضرت. شیخ بصیر دانسته از تحت برف بر خاسته اند و حضرت شیخ زین الدین گفته اند که ای فرزند، نورالدین! آیا شمائید؟ گفته اند بلی. بعده آفتابهٔ شیخ [زین الدین] را از بغل بر آورده به حضرت شیخ داده اند، از حرارت بدن ایشان آب آفتابه بسیار گرم بوده است. در آنحال شیخ زین الدین بسیار خوشحال وخوشوقت شده، گفته اند: که به شیخ نورالدین رسیده است آنچه می باید. بعده حضرت شیخ زین الدین گفته اند که اکنون شیخ نورالدین [تواند] خلق را به خدای تعالی دعوت کند و بمرتبه از ما زیاد شده است. ثانیاً شیخ نورالدین را با مادرشان حواله سمرقند کرده اند. بعده حضرت زین الدین شیخ نورالدین را اجازت کلی داده فرموده اند که چون بولایت سمرقند متوجه شوید چندقدم راه میروید، ترکی ازپیش شمامی بر آید که آن یك اشترو یك ستاغ[1] ٭ نذرما دارد و آن توشهٔ شمااست. وقتیکه در

---

[1] ج: ستاج

سمرقند نزدیك رسیدید، درفلان موضع، چشمه ایست که آنرا **چشمهٔ ناوه‌دان** گویند. چون اشتر آنجا رسد چوك* کند ویا خواهد کرد و بر خیزید و چند قدم راه دیگر میرو ید و باز چوك خواهد کرد، جای ایستادن شما آنجا. است مروی است که چون حضرت شیخ نورالدین علیه‌الرحمة بوالدهٔ خود همراه روی بسمرقند کرده چند قدم راه آمده اند که آن ترك بآن ستاغ تلقان(؟) پیش آمده است. چون نظر آن ترك بجمال حضرت شیخ افتاد بشیخ سلام کرد وحضرت شیخ گفته‌اند علیکم السلام یافلان! ترك تعجب کرده است. حضرت شیخ نورالدین بصیر حکایت شیخ زین الدین [1] علیه‌الرحمة را به آن ترك گفته‌اند. نفس شریف حضرت بزرگوار قدس الله سره بآن اشتر تأثیر کرده وآن اشتر به حضرت شیخ بصیر معامله نیك کرده است وحضرت شیخ نورالدین بصیر علیه‌الرحمة والده خودرا بر آن اشتر سوار کرده و خود مهار اشتر راگرفته بسمرقند رسیده‌اند. بعده حضرت شیخ بصیر بسمرقند نزدیك آمده‌اند. پاسی ازشب گذشته است که درآن شب بارادهٔ حضرت الهی همهٔ خلایق ازصغیر[و] کبیر بخواب دیدند که منادی ندا میداد که ای خلق سمرقند ولیی از اولیاءالله ودوست حضرت الله اینجا می آیند، باید که شمایان باستقبال آن ذات برآئید؛ ودیدهٔ باطن آن جناب بینا بود ومعاینه جمال باکمال ایشان را بوبینید.

نقل است که چون اهل سمرقند از خواب بیدار شدند بهمدگر گفتند چنین خواب دیده‌ایم. همگی بالاتفاق باستقبال بیرون آمده دیدند که حضرت شیخ نورالدین بصیر والده اشان را بر اشتر سوار کرده مهار اشتر را خود گرفته ولباس اولیایی تحت قبای لایعرفهم غیری را پوشیده می آیند. خلق از ایشان میپرسیده‌اند که چنین درویشی وچنین عزیزی

۱- نورالدین

اینجامی آیند. حضرت ایشان می گفتند آری، میآید. تا به **مسجد سر ریك** رسیده‌اند که حالا آن را **مسجد کبود** گویند. بعضی شناخته؛ ایشان را طواف میکرده‌اند و خاك قدمهای ایشان را بچشمهای خود سرمه میکرده‌اند وحضرت شیخ نورالدین علیه الرحمة فرموده‌اند که‌ای یاران! من‌از برای شما اینجا آمده‌ام و سخن مهمان راقبول کنید و ما را سه روز اینجا مهلت دهید تا وصیت حضرت خود رابجا آریم و در این مسجد سه روز [به] اعتکاف نشینیم و بحضرت پادشاه‌صحبت داریم.

القصه آنچه‌حضرت بزرگوارشیخ زین‌الدین بحضرت شیخ نورالدین بصیرفرموده بودند عمل نموده بجای آورده مهاراشتررا سر دادند و در همان‌منزل که‌حضرت ایشان‌تعیین کرده بودند اشترآمده در آنجاچوك ۱ زد. باز اشتر را خیزانیدند و چند قدم راه رفته باز اشتر چوك ۱ کرد. حضرت شیخ نورالدین بصیرعلیه الرحمة پرسیده‌اند که این کوی را چه کوی‌میگویند، گفته‌اند که اینجا را **کوی چوپانان** گویند. بعده‌حضرت شیخ نورالدین بصیرعلیه الرحمة گفته اند که اینجا مکان ما است چرا که کوی چوپانان ما را مناسب است، چونکـه چوپانان گوسفند را از آفت گرگ نگاه میدارند [و] ماخلق خدای را همچنان از آتش دوزخ نگاه میداریم بعنایت [خدای] تعالی.

نقل است که آن شب حضرت شیخ نور الدین بصیررحمه‌الله تعالی درمسجد سرریگ [به] اعتکاف نشسته خدمت سیدجلال الدین اشرف که یکی ازسیدان صحیح النسب واعیان زمان ومشهوربوده‌اند کرده‌اند، ودر آن شب حضرت محمدمصطفی صلی الله علیه وسلم درخواب سیدجلال الدین در آمده فرموده‌اند که ای فرزند همه اشیای خود را فرود ۲ آوردم درنظرشیخ نورالدین خار کش درآوردم تا درحق تو فاتحه خواند(؟)

۱- چ: چو که ۲- چ: فروز

که دین و دنیای تومعمور شود و نعمت دنیوی و اخروی راحضرت حق سبحانه‌و تعالی بیمن نفس‌شریف ایشان‌روزی گرداند.

نقل است که چون سید جلال الدین اشرف ازخواب بیدارشدند دیدند که صبح صادق دمیده بود، حضرت جلال الدین از جای برخاسته وضو ساختند ونماز گزاریدند [1] وبعد از آن فرمودند که همه اشیای مرا بیا[و]رید، آوردند وحساب نمودند هشتاد هزار دینار برآمد. بعد ازآن حضرت شیخ جلال الدین همه مالهای خود را گرفته در نظر شیخ نورالدین بصیر آوردند و هدیه کردند. حضرت شیخ نورالدین بصیر رحمه الله در حق شیخ جلال الدین اشرف فاتحه خوانده اند. ثانیاً خادم را فرموده‌اند که این هشتاد هزار دینار است: چهل هزار دینارآن را اسباب طبخ سازید تاکه مردم سمرقند را دعوت کنید. بعده خادم آنچه شیخ نورالدین فرموده بودند بجای‌آوردند. چون‌حضرت شیخ نورالدین بصیر از اعتکاف برآمدند خلق کثیر وبی نهایت جمع شده‌مجلس‌عظیم بر ساخته اند که بوصف راست ناید.

نقل است که بعد از ادای مجلس حضرت شیخ نورالدین گفته اند که این چه سریست که دایم از طاعت وعبادت خدای تعالی حلاوت و لذت می یافتم، والآن آن حلاوت و لذت را نیافتم. خادم گفت که ای بزرگوار هیچ چیز بخدای تعالی پوشیده نیست. کسی که هشتاد هزار دینار ذخیره کند حال اوچگونه خواهد بود؟ ای بزرگوار در کیسهٔ‌من یك درم‌ازخرج زیادتی کرد! بعده حضرت شیخ‌نورالدین بصیر‌شیخ جلال‌الدین را طلب کردند.حضرت شیخ جلال الدین بخدمت حضرت شیخ نورالدین بصیر رحمه‌الله تعالی آمدند. حضرت شیخ نورالدین‌بصیر گفتند:

---

۱ - چ: گذاریدند

که ای فرزند جلال الدین این درم را بگیرید وبدکان نشینید که آن دست‌مایهٔشما باشد . بعده‌سید جلال الدین اشرف سخن پیرخود را قبول کرده‌بدکان نشستند .

نقل است که چون شیخ جلال‌الدین اشرف بدکان نشستند همان روز پادشاه آن عصر از برای حضرت شیخ نورالدین علیه‌الرحمة یك در هدیه فرستاد . حضرت شیخ نور الدین آن در را بدست آدم پادشاه که‌آنراآورده بود داده گفتند که این‌در را دربازاربرده بهر[1] نرخی که گیرند بفروشید . بعده رسول پادشاه آن در را گرفته ببازار آمد . اتفاقاً گذار او بدکان سید جلال‌الدین افتادوآن در را بدست سید جلال‌-الدین داد . سید جلال الدین آن در را بیك درم از وی خرید . بعده صرافان جمع شده گفتند که‌ای سید جلال الدین چه‌نیکو سودا کردی. سید جلال الدین گفتند اینك در است . صرافان گفتند آن در از شما است. بعد از آن صرافان باز گفتند: ای سید این همه کرامات حضرت شیخ نورالدین است ؛ آن روز که شما همه اموال خود را نیاز حضرت بزرگوار کردیدما همه غیبت شما را کردیم و گفتیم که حضرت شیخ‌همه اموال خود را صرف آن کردند ، اکنون نان خوردن نخواهند یافت و این از اخلاص شما بود که هم سودای‌آخرت را کردید وهم سودای دنیا را . بعد ازآن صرافان جمع شده در را بهمان هشتاد هزار دینار قیمت کردند . بعده‌آن‌رسول پادشاه‌آن درم‌را گرفته‌بنزدحضرت شیخ‌نورالدین بصیر رحمة الله علیه آورد. حضرت بزرگوار فرمودند[2] که باین درم مویز بیا[و]رید. مویز آوردند . امر کردند که اورا بکوبید . بعده او را کوفتند.بامر حضرت‌شیخ آنراگرفته‌بیك ظرف انداخته[و]آبکرده‌بنزد

۱- چ: بچه ۲- چ : فرموده‌اند

حضرت شیخ آوردند. حضرت بزرگوار از آن آشامیده تبرك کردند و اصحاب ایشان نیز تبرك کردند. بعده بآدم پادشاه داده گفتند: که این تبرکی ماست، بپادشاه خود برده بده. بعده آدم پادشاه آنرا بنزد پادشاه آورد. پادشاه بتعظیم تمام گرفته به‌نیت شفا از آن‌شربت بخورد، ونیز امرا ولشکریان همگی از آن شربت بیاشامیدند و آن ظرف همان نوع پر بود وهرگز کم نشده بود. باز آن شربت را بحضرت شیخ نورالدین فرستادند. پادشاه گفت که همه امرا از این شربت بخورند. همگی از آن شربت بخوردند واین ظرف هنوز پر بود، گویا که کسی در آن تصرف نکرده است. حضرت شیخ نورالدین بصیر رحمةالله علیه میفرمایند که چون آن ظرف شربت را درنظر ایشان آوردند حضرت شیخ نورالدین بهمان آدم پادشاه گفتند که شربت نصیبهٔ تست؛ تمام ساز. آن کس پادشاه شربت آن ظرف را تمام کرد.

نقل است که چون حضرت شیخ نورالدین بصیر رحمةالله علیه درسمرقند درآمدند خلق بسیار بفسق و پریشان حالی مشغول بودند، همچنانکه نارسیده ها جمع شده آب را شبیه بشراب ساخته میخوردند. حضرت شیخ نورالدین وظیفهٔ ذکر شام‌جمعه بنیاد کردندوروان‌ساخته‌اند و بیمن نفس شریف ایشان مردم روی بطاعت و عبادت آوردند وهمه کودکان نشسته مجلس ذکر تقلید میکردند.

نقل است که حضرت بزرگوار درذکر چنان گرم بودند که از دامن ایشان آتش می برآمده است، چنانکه خلق دور می ایستاده اند تانسوزند.

رباعی

مائیم که عشق تو [بر] آموخته‌ایم چشم‌ازرخ خوبان جهان دوخته‌ایم

هر ذره که آتش ز نی عشق جهد در ما گیرد ، از آنکه ما سوخته ایم

نقل است که چون حضرت شیخ نورالدین بصیر وظیفهٔ [ذکر] شام جمعه میفرمودند جمع بی ادبان درعیب حلقهٔ ذکر او بی ادبی میکرده و ذاکران را افسوس میداشته اند . یکی از یاران که گستاخ بوده است بحضرت شیخ نورالدین بصیر گفته که یا شیخ بزرگوار بعضی از آن بی ادبان درعیب ذکر ذاکران افسوس میدارند ، اگر اجازت باشد هر کس را نگذاریم که در خانقاه در آید. حضرت شیخ نورالدین بصیر رحمه الله تعالی گفته اند که گوئید که خدای تعالی رادوست میداری ؟ اگر گوید که دوست میدارم[۱] گذارید ، واگر که نی نگذارید .

آورده اند که چون شب جمعه بر سر دست در آمد دو کس در خانقاه را گرفته سؤال میکرده اند که خدای تعالی را دوست میداری یانی ؟ همگی میگفته اند که آری دوست میداریم، واین سر بحضرت بزرگوار علیه الرحمة روشن شده خوشحال وخوشنود شده اند واین رباعی برزبان ایشان جاری شده است :

ای لطف تو[۲] امسال همان[۳] پار همان در باغ تو گل همان بود خار همان
پیوسته از آن گشاده باشد در تو تا مست همان آید و هوشیار همان

نقل است که حضرت شیخ نورالدین بصیر رحمة الله علیه فرموده اند که از حضرت حق سبحانه و تعالی امیدواریم که وظیفهٔ [ذکر] شام جمعهٔ ما تا قیامت ترك نشود و فردایش قیامت باشد و اگر چنانچه آدمیان نمانند و فرشته ها آیند وظیفهٔ ما را بر پای دارند، الله تعالی بر پای دارد .

نقل است که حضرت شیخ نورالدین بصیر رحمة الله علیه هرچه گاهی[۴]

۱- چ : میداریم ۲- چ : امثال ۳- چ : بار ۴ - چ : چگاهیکه
۵ - چ : میکرده اند

که وعظ میگفتند. در هیچ وعظ نبوده است که از یك کس یا دو کس یا زیاده از دو از ذوق وشوق نفس ایشان جان بجانان تسلیم نمیکرده اند.

نقل است که در سر دکان کسی مار عظیم چون اژدها پیدا شده بود. هیچ کس را آیارا یی ن نبود که از آنجا گذرد. روزی شیخ نورالدین بصیر با جمیع مریدان خود میگذشته اند و گذر ایشان بآنجا واقع شده است. یکی از مریدان خاص خود را گفته اند که ای فلان! واورا درپیش خود طلبیده اند ودو آیت رااز کلام حق تعالی باو تعلیم داده فرموده اند که این دو آیت را در گوش آن مار بخوانید. بعده آن مرید درپیش آن مار رفته آن دو آیت را در گوش آن مار خوانده است. آن اژدها بقدرت رب العزة بسوی آسمان پرواز کرده غائب شده است. بعضی از مریدان گستاخی کرده گفته اند که یا بزرگوار این چه سر بود که بظهور آمد؟ حضرت شیخ نورالدین بصیر گفته اند که آن فرشتهٔ بود که تسبیح آن این دو آیت بود. ما اورا یاد دادیم، باز بهمان مقام ومنزلت خود رفت.

نقل است که یك شخص منکر یك مار سفید را درصندوقچه کرده گفته است که من مار را درپیش حضرت بزرگوار می برم وامتحان میکنم. چون آن شخص در پیش حضرت بزرگوار شیخ نورالدین بصیر آمده پرسیده است که در این صندوقچه چه چیز است، شیخ نورالدین سر در مراقبه افکنده اند و بعد از آن سر مبارك خود را برداشته اند که بعنایت حضرت حق وپادشاه مطلق تمام ملك وملوت را سیر کردیم ودیدیم که مار سفیدی از جفت خود جدا شده وموضع او در فلان جاست. بعده آن منکر اقرار کرده ومخلص ومعتقد ایشان شده است واین رباعی را گفته است:

ما را چکنی اگر کسی بد بیند[1] عیبی که نه در ماست یکی صد بیند

۱- چ: باشد

ما آینه ایم، هر که در ما نگرد هر نیك و بدی که بیند از خود بیند[1]

نقل است که روزی خواجه عبدالخالق غجدوانی با جمیع مریدان خود به نزد حضرت شیخ نورالدین بصیر آمدند، شیخ بنماز گاه باستقبال برآمده اند، و بعضی گویند که درنماز گاه صحبت داشته‌اند و حضرت شیخ نورالدین بصیر حضرت شیخ عبدالخالق غجدوانی را تکلیف کرده‌اند و حضرت خواجه عبدالخالق گفته‌اند که مقصود ما حاصل شد. بعد از آن حضرت شیخ نورالدین گفته‌اند که باری یاران توت سمرقند بخورند و حال آنکه یاران خواجه عبدالخالق غجدوانی گفته اند که از بخارا بجانب سمرقند رویم، گفته[و] متوجه بسوی سمرقند شده‌اند و باهمدیگر گفته اند که مایان در سمرقند رویم، کاشکی موسم تابستان میبود که از توت سمرقند می خوردیم. اتفاقاً در آنوقت زمستان بود و برف عظیم باریده بود و حضرت شیخ نورالدین بصیر یکی از یاران خودرا گفته‌اند که توت این درخت را بیفشانید. بفرمان خدای تعالی و بکرامات شیخ نورالدین بصیر توت بسیاری در آن درخت پخته، چنانچه زیر آن درخت پر از توت شده است و همه خلایق اینسامان از آن توت سیری خورده وسیر شده‌اند؛ و بعد از آن حضرت شیخ نورالدین علیه‌الرحمة خواجه عبدالخالق غجدوانی را وداع کرده‌اند وخوددر سمرقند آمده‌اند.

نقل است که شیخ نورالدین را فرزندی بوده شیخ شمس الدین مخدوم نام. روزی از پدر بزرگوار خود اجازت طلبیده اند و گفته‌اند که یابزرگوار! مابدیدن شیخ برهان‌الدین قلیچ میرویم، او نیز غیوراست، مبادا که چیزی واقع شود. چون شیخ زاده بسیار مبالغه کرده‌اند؛ حضرت شیخ نورالدین گفته اند که اکنون شما میدانید. چون شیخ زاده رفته‌اند

۱ – ج: هر نیکی بدیك بیند ازما بیند

و شیخ برهان الدین ازجای خود بر خاسته اند [۱] تا که ما حضری بیاورند چرا که ایشان را وظیفه آن بوده است که پسین سفره و پسین سلام برابر می‌داشته‌اند و شیخ برهان الدین بجهت آن میگفته‌اند که چون ایشان را از کس بخاطر آن جناب دشواری می آمده است فی الحال پرچهٔ صابون و چهار گز کرباس در پیش آن کس می نهاده‌اند [و] آنکس جان بحق تسلیم می کرده است . چون شیخ برهان الدین بجهت ماحضر رفته‌اند شیخ زاده شیخ شمس الدین محمد کتابی که در نظر شیخ برهان-الدین می بوده است گرفته‌اند وآنرا مطالعه کرده‌اند و در [۲] آن غلطی یافته‌اند وغلط آنرا بناخن خود درحاشیهٔ کتاب خطی کشیده‌اند . چون شیخ برهان الدین ما حضر آورده‌اندواز این کارمطلع شده‌اند که شیخ زاده شمس الدین محمد کتاب ایشان را مطالعه کرده در آن غلطی یافته [و] در حاشیهٔ کتاب ایشان بناخن خودخطی کشیده‌اند فی الحال بر خاسته [۳] و بخانهٔ خود رفته چهار گز کرباس و پارچهٔ صابون آورده در پیش شیخ زاده شمس الدین نهاده اند [۴] . شیخ زاده فی الحال از این عالم نقل کرده‌اند . این امردرحال به ضمیر منیر حضرت سلطان الاولیاء قطب الاقطاب، قطب چهاردهم علیه الرحمة ظاهرشده است و بیاران خود گفته اند که ماهم بوینیم وسر بر خرقهٔ مبارك خود فرو برده‌اند و بعداز ساعتی سر بر آورده گفته‌اند که کار اوهم آخر شد.

آورده‌اند که جنازهٔ شیخ برهان الدین وجنازهٔ شیخ شمس الدین را دریك زمان برآورده‌اند و هردورا در پهلوی یکدیگر دفن کرده‌اند و این قصه برای آن موضع معلوم و روشن شده است .

رباعی

یك کج نظر از غیرت ماجان نبرد   جز راست روی بر آه ما در نخورد

۱- چ : خواسته‌اند ۲- چ : از ۳- چ : خواسته ۴- چ : مانده‌اند .

در هژده هزار عالم آتش بارد گر عاشق ما بغیر مادر نگرد

نقل است که چون حضرت شیخ العالم و آن خلاصهٔ وجود آدم سیف الدین باخرزی☆ که در بخارای شریف در فتح آباد آسوده اند ایشان را خواجهٔ فتح آبادی میگویند و خواجهٔ فتح آبادی را با حضرت شیخ نورالدین بصیر عهد برادری بوده است و خواجه فتح آبادی هر گاهی که از آنجا بدیدن حضرت شیخ نورالدین بصیر می آمدند حضرت نورالدین علیه الرحمة از برای استقبال ایشان تا یك فرسخی راه از سمرقند که کوشکی بوده است که آنرا **کوشك علقمه** می گفته اند در آنجا رفته بیکدیگر ملاقات میکرده اند.

رباعی

کنج کاشانهٔ ما خلد برین است امروز بیت احزان گدا شاه نشین است امروز

دامن باده پر از ساغر عنبر [شده است] چیست گلزار؟ پر از نافهٔ چین است امروز

نقل است که روزی خواجهٔ فتح آباد[ی] عزم دیدن شیخ نورالدین بصیر کرده اند. چون از خانه بر آمده اند بر خاطر مبارك خطور کرده در ین موسم بملازمت حضرت شیخ نورالدین بصیر رویم که در آنوقت انگور خلیلی سمرقند پخته باشد و از آن انگور بخوریم. چون خواجه فتح آباد[ی] بکوشك علقمه رسیدند حضرت شیخ نورالدین بصیر ودیگر از مریدان ایشان باستقبال ایشان نبر آمده اند؛ وهر باری که خواجه فتح آبادی بکوشك علقمه می آمدند حضرت شیخ نورالدین باستقبال می بر آمده اند[١]، این مرتبه نه بر آمده اند و خواجه فتح آباد[ی] از آن در تعجب ماندند. القصه در دهلیز حجره شیخ نورالدین رسیدند؛ یکی از خادمان شیخ نورالدین که گستاخ بوده اند بنزد شیخ در آمده گفته اند

١- چ: چگاهی

که یا بزرگوار حضرت شیخ العالم بدیدن شما آمده اند و در دهلیز ایستاده اند، دستور می باشد که بنزد حضرت شما در آیند؟ حضرت شیخ نورالدین بصیر گفته اند که از برای دیدن ما نیامده اند واز برای خوردن انگور خلیلی آمده اند. حضرت شیخ العالم این سخن را شنیدند و ازهمانجا باز گشته ودر بخارا رفتند ویك پای خود رااز رکاب بر آورده برزمین نهاده ویك پای دیگر بر کاب مانده و ضمیر خود را از آن پاك کرده باز ازبرای دیدن شیخ نورالدین بصیر درسمرقند آمده اند ودر آنوقت این بیت را گفته اند:

روزی که مرا وصال تو دیده شود از فرق سرم تا بقدم دیده شود

نقل است که روزی حضرت شیخ نور الدین بصیر رحمه‌الله از **بازارموزه‌دوزان** گذشته اند. یکی از موزه دوزان اوصاف حمیدهٔ ایشان را شنیده بود و آرزوی دیدن جمال مبارك ایشان داشت. چون نظر آن موزه دوز بر چهرهٔ منور ایشان افتاد بسرعت تمام از جای خود بر خاست [1] وروی خودرا برقدم مبارك، ایشان میمالید [2] وطواف میکرد واتفاقاً بر خاطر او گذشت که در وقت بر خاستن سوزن خود را راست نکرده بودم. این شبه بر ضمیر منیر شیخ نورالدین عیان شده عصای خود را بر بالای آن سوزن نهاده اند و گفته اند که اینك سوزن خود را بگیر، وروان شده اند و همه معتقد بولایت و کرامت حضرت بزرگوار شده اند.

رباعی

بایار بود اگر بود بازارم کزیار بود همه نظام کارم
....[3]

نقل است که شیخ نور الدین باجمیع مریدان خود در مسجد

۱ـ چ: خواست ۲ـ چ: میمالد ۳ـ نسخهٔ چاپی بیت دوم این رباعی را ندارد.

نشسته بوده‌اند که ناگاه سر مبارك خود را بخرقه پیچیده‌اند و بعد از زمانی سر ازخرقه بیرون آورده اند و آستین مبارك خودرا افشانده اند چنانکه قطرات آب از آستین مبارك ایشان چکیده‌است. بعضی‌ازمریدان گستاخ بوده اند، از حضرت شیخ نورالدین سؤال کرده‌اند که این سر چه بود بظهور آمد؟ حضرت شیخ فرموده اند که از دریای نیـل کاروانی میگذشت، اتفاقاً باد مخالف بر خاست [1] و کشتی میخواست که غرق شود و ایشانان مرایاد کردندوما ایشانان‌رااز غرق شدن‌خلاص کردیم و آستین ما در آنجا ترشد و ایشانان در فلان روز خواهند آمد و صندوقچهٔ زر بنام ما کرده اند و بعضی از یاران آن روز وساعت را کتابت کرده اند. بعدازچند روزی ایشانان آن‌صندوقچهٔ زر راآورده‌اند.
روزی حضرت‌شیخ نورالدین‌بصیر با اصحاب واحباب خود نشسته‌بوده‌اند که جمعی بازرگان بملازمت شیخ درآمدند و صندوقچهٔ از زر را که نیاز ایشان کرده بودند در پیش حضرت بزرگوار نهادند [2] و حضـرت بزرگوار آنرا قبول کرده در حق ایشان دعا کردند و فاتحه‌خواندند. بعضی از مریدان شیخ نورالدین‌بصیر از سوداگران [3] پرسش نمودند و گفته‌اند که از کجامی‌برسید؟ و [سوداگران گفتند] مایان دردریای نیل نشسته بودیم که بناگاه باد مخالف بر خاست [1] و کشتی بغرق شدن نزدیك رسیدو هر کس عزیز خودرا یادمیکرد و استمدادمی نمود.مایان گفتیم کـه یـا بـزرگوار! شیخ نـورالدین بصیر مایان را دست گرفتند، وهمه خلایق معاینه دیدند که از میان دریا دستی برآمد و لب کشتی راگرفته برلب دریاکشید وهمگی ازآن دریا نجات یافتیم و آن‌صندوقچهٔ زررانیازحضرت ایشان کردیم. بعده‌مریدان همان کتابت‌را

١- چ: خواست ٢- چ: ماندند ٣- چ: سود گران

بر آورده دیدند ومطالعه کردند که درهمان روز وهمان ساعت بود که حضرت شیخ نورالدین [بصیر] گفته بودند.

نقل است که حضرت سلطان العارفین قطب الاقطاب قطب چهاردهم شیخ نورالدین بصیر رحمه الله تعالی گفته‌اند که در ماه ذی القعدهٔ سنهٔ ششصد [و] چهل وشش باشد که ما از این دار فنا بدار بقا رحلت خواهیم نمود.

نقل است که بعداز وفات حضرت شیخ نورالدین [بصیر] هیچ کسی نمیتوانست از نزدیکی مرقد منور معطر حضرت ایشان گستاخی کرده گذرد، واگر بناگاه مستی یابی ادبی گستاخی میکرده است در حال بعلتی ویا برنجی گرفتاری شده است، اگر چه در این زمانها از بعضی بی ادبان گستاخی صادر شود اورا عفو میفرمایند. و اما آورده‌اند که در آن زمان تا قریب بوستانی خان در نواحی وجوار حضرت بزرگوار کسی را حد و یارایی [1] نبود که درخانه‌های خود بی‌ادبی کنند وبی‌طهارت باشند، اگر بناگاه کدخدایی واقع شود فی الحال غسل می کرده اند و اگر بی پروایی کنند بمرضی گرفتار می‌شده‌اند، [و] چون آن عارف سبحانی و آن شیر بیشهٔ ربانی شیخ برهان الدین ساغرچی ظهور کردند ازاین حال و کیفیت مطلع گشته‌اند.

نقل است ازسلطان العارفین و آن برهان حقیقت و آن قطب دنیا [که] شیخ ساغرچی از نسل حضرت امیر المؤمنین عمربن الخطاب بوده‌اند، چنانچه در نسب نامهٔ ایشان مشروح است، اما نکته درین که ایشان را ساغرچی مینامند ازین جهت [بود] که درزمانی که لشکر اسلام درولایت سمرقند آمدند بعداز ولایت بخارا قلعهٔ معظم تر ازقلعهٔ ساغرچی نبوده‌است،

۱- چ: آرایی

از آن سبب لشکر اسلام اول متوجه بآنجا شده‌اند و محاصره نموده‌اند.
چنانکه در اندك روز فتح آن قصبه‌شده است. چون آنجارا فتح نمودند
حکومت آنجا را بخدمت حضرت بزرگوار داده اند و دیگر حالات و
و اوصاف ایشان بسیار است . اما بطریق اختصار چند کلمه ازاوصاف آن
ذات درقلم آورده شود، این آن بود که چون حضرت بزرگوار برگزیدهٔ
آفریدگار از مادر تولدشده‌اند سه‌شبانه‌روز غایب‌شده‌اند . والدهٔ ایشان
بسیار بی طاقتی میکرده‌اند ، اما پدر بزرگوار ایشان حضرت خواجه
علیه‌الرحمة الم آتش دل والده‌شان‌راتسکین میداده‌اند که تحمل میباید
نمود . چون از حد گذشت لاعلاج ایشان بطلب‌فرزندبرآمده‌اند وسراغ
میکرده‌اند. ناگاه‌مؤذنی نشان داد که در فلان جا است . آمدند و در
آنجا که مؤذن نشان داده‌بودفرزند را از آنجا دریافتند ، دیدند که بر
روی سنك سفیدی که حالانیز تبرکاً برجا است یافتند وفرزند خودرا
گرفتند وبخانهٔ خود آوردند وبوالدهٔ او گفتند که تحمل من بجهت آن
بود که‌مرابواقعهٔ‌آن‌بشارت‌شده‌بود که‌فرزندتورا خواهیم [1] داد[و]تادور
قیامت‌نام او دردنیاخواهدبود.جزم کردم که‌فرزندمعهود این‌فرزندست.
بعد از آن روز بروز خارق عادت درحالت طفلی‌و کودکی از ایشان‌صادر
میشد که شرح آن بطول انجامیده می‌یابد . تاآنکه بالغ شدند .

نقل‌است که اجازت ازوالدهٔ بزرگوار گرفته‌متوجه مکه‌شده‌اندتا
نوبت‌طواف‌مکه[شد] وبازبزیارت‌پدر بزرگوارووالدهٔ‌عزیزه‌می آمداه‌ند.
بارسیوم که آمدند عزیزان ازدار دنیابدارآخرت انتقال فرموده[بود]ند.
چون دفن پدر و مادر را بمراتب کردند ، بعد ازآن بخاطر ودل خود
تسکین‌داده در ولایت بغداد رسید[ند و] آن‌زمان‌بود که‌قطب یمن‌شیخ

١- چ : خواهم

نورالدین عبد الرحمن اسفراینی [۱] در آنجا بودند. چون بآنجا رسیدند عظمت وشوکت شیخ را در مرتبهٔ یافتند که حد وغایت نداشت. آورده‌اند که چون ایشان از راه مانده شده بودند متوجه به‌مطبخ حضرت ایشان شدند وساعتی در آنجا قرار گرفته‌اند، بعداز آن کسی که درمطبخ ایشان بود ازوی پرسیدند که حضرت‌شیخ‌را می توان‌دید؟ طباخ بطریق تعجب بر ایشان نگاه کرد و گفت که شما مسافرید، کیفیت‌دیدن و محل ملازمت حضرت ایشان را نمیدانید،چرا که بسیار وقت است که پادشاهان می آیند،ومحل‌زیارت را نایافته بازمیروند.مطبخی دراین سخن بود که ازدرون حرم کسی بتعجیل تمام متوجه مطبخ‌شده‌می آمد تاآنکه رسید و گفت که در این مطبخ مسافر کیست که آمده است،همین ساعت آن مسافررا بمن نشان‌بدهید. مطبخیان یك‌نوبت دیگردرتعجب‌ماندند وبتعظیم حضرت شیخ را نشان دادند. چون آن‌مرد حضرت شیخ را دید باعزاز تمام گفت‌السلام علیکم یاشیخ برهان الدین. بعده ایشان‌را گرفته بحضورشیخ بردند. چون ایشان رادریافتند و از احوال ایشان پرسیدند آن زمان‌بود که‌چهل‌تن اوتاد درحضورآنحضرت نشسته بودندوطعامیکه بودخورده‌بودند.حضرت شیخ نورالدین گفتند که شما شیخ برهان‌الدین کاسه لیس را میدانید؟ وازین سخن مراد آن بود که کرامت و فراست حضرت شیخ برهان الدین را باین چهل تنان بنمایند وچون جواب خواهند داد. ایشان‌فرمودند که ما میدانیم،بر خاستند و این چهل کاسهٔ آش‌آلوده را بانگشت مبارك خود جمع ساختند. یك کاسه پرشد وآن طعام را خوردند و گذاشته [۲] بر جای‌خود نشستند، وچون این حال را مشاهده کردند حضرت شیخ فرموده‌اند که ای فرزند برهان الدین ما

---

۱ - چ : نورالدین وشیخ عبدالرحمن‌اسفرانی   ۲- چ : گذشته

معانی هر چهل تن اوتاد که اینجا حاضراند بتو دادیم، چنانچه درهمین یك مجلس آن مقدار بحال شیخ برهان الدین التفات نمودند که آن مردم که سالها درخدمت ایشان بودند دررشك شدند وسراین معنی آن بود که آن ولیان بریاضت شده‌اند.

وحضرت شیخ برهان الدین ولی مادرزاد بوده‌اند.

ودیگر [آنکه] ایشان روزبروز درترقی بوده‌اند ازجانبین تاآنکه درروزمجلس طریق نشستن آن بود که بطرف راست ایشان شیخ برهان الدین و بطرف چپ ایشان شیخ علاءالدولهٔ سمنانی[1] علیه الرحمة که‌سرمرید آمدهٔ آنحضرت بودند نشسته‌اند، وباقی عزیزان بمراتب نشسته‌اند وچون مجلس گرم شد چنانچه اولیا در سماع شدند؛ و شیخ علاء الدوله سمنانی خرقهٔ تمام ساخته بودند امروز بنظر حضرت شیخ آورده بودند که چند سال در آن مشغول گردیده بودند بر نهجی که بر هر تخته آن لااله الاالله گفته بودند، بطمع آنکه این خرقهٔ متبرك را بنظر شیخ که پیرم اند باید که خود آورده به تن مبارك ایشان پوشانم. اما حضرت شیخ نورالدین بصیر ازغایت محبت و ذوق که بشیخ برهان الدین داشتند خواستند که آن خرقه را بشیخ برهان الدین پوشانند ولیکن بجهت خاطر مبارك شیخ علاء الدوله که چند سال درین خرقه بسر برده بودند ملاحظه مینمودند، تا آنچنان بخاطر آوردند که این خرقه را در میان خانه پرتافته☆. بعده بعلم باطن اشارت کنم تاکه آن خرقه در گردن حضرت برهان الدین افتد. چون اگر همچنین کنم خاطر شیخ علاء الدوله سمنکانی نخواهد رنجیدن، و همچنین کردند وخرقه را برهوا انداختند. خرقه برهوا بر آمده سماع کنان چرخ زده بر گردن شیخ برهان الدین فرود[2] آمد وشیخ علاءالدوله

۱- چ: علی الدولهٔ سمنکانی ۲- چ: فروز

سمنانی را عجب رشکی پیدا شد .

نقل است که روزی تاجی از برای شیخ نورالدین قدس سره آورده بودند. ایشان تاج را برسر نهاده حضرت برهان الدین را حاضر ساختند و نیز شیخ علاء الدوله را هم درهمان وقت حاضر نمودند . بنا بر آنکه بنظر شیخ برهان الدین تاج را برسر علاء الدوله سمنانی پوشانند، تاآنکه رشك از میان این دو عزیز مرتفع شود . در این حال بسخن مشغول بودند و خواستند که بعلم باطن بتاج اشارتی کنند که بسر شیخ علاء الدوله برود و این معنی را هم شیخ علاء الدوله دانستند و متوجه شده‌اند که بیکبار آن تاج ازسر حضرت شیخ نورالدین برخاست و بی اختیار برسر حضرت شیخ برهان الدین رفته نشسته، وچون این حال رامشاهده کردند حضرت شیخ نورالدین گفتند که یا علاءالدوله دیدید که ساغرچی هم تاج را برد وهم خرقه را! ودراین باب سخن بسیاراست ، اما مختصر کردیم .

نقل است که ایشان درمکهٔ معظم بودند ومدتی درآنجا اوقات بسر می بردند تا آنکه ملازمان مکه ایشان راولی دانستند، چنانکه ازایشان خوارق عادت از حد وعد [زیاده] ظاهرمیشد ، ازین جهت آنان روی بطرف ایشان آوردند ومهماتیکه از کلی وجزئی درمیان آنهاواقع میشد رجوع بحضرت نموده مدعای خودها را از ایشان دریافت میکردند . ثانیاً ایشان ازمکهٔ معظمه برآمده ببغداد آمده ساکن شدند، اکثراوقات را در بغداد گذرانیده بودند. هرسال ازبرای طواف بمکه می آمدند. چون بمکه معظمه می آمدند ملازمان بشیخ عجم آمده میگفتند واظهار محبت واشتیاق میکردند که شما را چه شد که خود رااز مادور انداختید. حضرت شیخ برهان الدین گفتند شمایان چون مهمات خودها را بمن عرض مینمودید ومن بحال شمایان نظرمی کردم ازیاد خدای تعالی غافل میشدم وسبب این

بود که آنجا را اختیار نمودم وهم ازطواف مکه دور بودن ایشان را یك شب معراج اولیائی حاصل‌شده بود چنانچه ایشان را بآسمان اول بردند. درآنجا که رسیدند ندایی آمد که یا برهان الدین طلب از ماچه می‌طلبی؟ایشان گفته‌اند که محبت تو. باز ندا آمد که یا برهان الدین اگر مهر نبوت ختم نبودی توهم ازدرچهٔ نبی سر برآورده بودی.چون از آن حالت با هیبت که از عین عنایت الهی بود فارغ شدم خودرا درحالت دیگر دیدم، واین آن بود که بعد از معراج مذکورایشان را قطبی عنایت شد. بعد از آن قطب بودن ایشان تاآخرعمر بود. امادر مملکت خطای رفته بودند. اگر کسی رادرقطب بودن آن ذات‌شبهه واقع شود رجوع برسالهٔ امیرسید علی‌همدانی نماید ودرآنجاملاحظه کند.

نقل است از امیر سید علی همدانی رحمه‌الله که مدت چندسال در مکهٔ‌مکرمه‌ملازم[بود] بداعیهٔ آن که ازقطب نشانی یابم وبدولت وملازمت قطب مشرف شوم هرصباح شخصی را میدیدم که درمکه امامتی میکرد وچون ازنماز[فار]غ‌می‌شدم اورا نمی‌دیدم. یکروز بخود گفتم ازایشان سؤال کنم. آمدم وازآن عزیز سؤال کردم [۱] که یا بزرگوار چونست که بنماز بامداد امامت میکنیدو تا صباح دیگرشمارا کسی نمی بیند. ایشان گفته‌اند که‌دیگر بارهرگزمرانخواهیددیدن مگردرولایت‌خطای. چون این سخن را بمن گفتند دیگر آن عزیز را ندیدم. امادر آرزوی دیدن آن‌ذات عمر بسر می‌بردم تاکه بشارتی یافتم که یا سیدعلی‌همدانی بدانکه‌قطب همان شخصی بود که درمکه امامتی میکرد، اورا ندانستی، حالا میخواهی که آن را دریابی؟ بجانب‌خطای باید روی؛ و این زمان عهد کردم که بملازمت آن عزیز روم. چون می رفتم در راه بولایت

۱- ج: کنم

طالقان رسیدم و در آنجا امیر سید محمد طالقانی را دیدم و باو عرض کردم که داعیهٔ دیدن قطب دارم و قطب را در ولایت خطای نشان یافتم. چون امیر سید محمد این سخن را شنیدند آن شخص نیز برفتن و دیدن قطب رغبت نمودند و هردو بولایت خطای متوجه شدیم و در پای تخت خطای رسیدیم و از حضرت بزرگوار نشان پرسیدیم و در درون حرم نشان دادند، و درین حرم هفت دربند بود و پادشاه در آن بود و محل ازدحام و لشکر بسیار بود و بسعی تمام از دربند گذشته بدرون رفتیم و دیگر زیاده نتوانستیم بر آن راه یافتن و در همانجا ساکن شدیم و در گوشهٔ نشستیم و بایکدیگر گفتیم که احوال عالم بر قطب ظاهر است، باید که آمدن مایان بایشان معلوم باشد. چون در این گفتگو بودیم که بناگاه یك یساول با هیبت بر سرش یك طبق آش گرفته می آورد و می گفت که سید علی همدانی کیست که این آش را پادشاه از درون برای او فرستاده است و این کردار آن بود که پادشاه خطای سالی یکبار مردم را می بیند. امسال پادشاه خطای حضرت شیخ برهان الدین را گفته که شما در تخت من بر آمده نشینید[1] و بداد [و] عدل براحوال رعایا پردازید. ایشان این امر را قبول نموده بوده‌اند. چون این یساول بنزد من آمده رسید، و گفت که سید علی همدانی کدامی شماست که دم نمیزنید و بسیار مبالغه نمود؛ گفتم منم سید علی همدانی بعده آش را در پیش من نهاد و اندرون رفت و مایان ازین طعام میخوردیم و در خاطر خودها می گذرانیدیم که اگر خوراك قطب این بودی بایستی که ازین طعام اندکی دست زده بودندی. اما این طعام را در طبق بنهجی ریخته‌اند که هیچ تصرف در وی واقع نشده بود و در این فکر و اندیشه بودیم که از تحت طبق یك قرص نان خشك نیمخورده

۱- ج : نشینند

یافتیم، جزم کردیم که بدولت دیدار قطب مشرف خواهیم شد چون ساعتی ازین گذشت باز همان یساول از درون برآمـد. بعده حضرت قطب از لوازم پادشاهی فارغ گشتند ولباس پادشاهی را که برای مصلحت پوشیده بودند برانداخته و لبـاس درویشی خود را پوشیده بنزد مایان آمدند. چون من ایشان را بدیدم شناختم، همان شخص که درمکه امامتی میکردند این شخص همان شخص اند. درساعت من روی پای مبارك قطب رابوسیدم ودرملازمت ایشان می بودم تا کارمن تمام شد، واقعهٔ آن بسیار است، اما مختصر کرده [شد].

وهم امیرسیدعلی همدانی میگویند که یکبار درخرگاه در ملازمت قطب می بودم و آن خرگاه بجهت گرمی که در زمستان احتیاج است آنچنان ساخته بودند که درون او از کیس بود و بیرونش ازسقرلات.[۱] درخاطرمن گذشت که درین خرگاه بسیار تکلف واقع شده است، بمجرد این سخن، ایشان گفتند که نتیجهٔ این ولایت آنست که درزمستان مرض سهال واقع میشود ودرولایت بغداد برمن هفتاد باررسید و من هفتادبارغسل میکردم به آب سرد.

وهم امیرسید علی همدانی میگوید که یکبار درمطبخ ایشان در آمدم و طعامی که در آنجا پخته می شد تکلف بسیار در آن کرده می شد ومن درخاطر گذرانیدم که شیخ راعجب خوردنیهاست! درحال بایشان ظاهر شد وایشان گفتند که یاسید علی همدانی این نتیجه آن است که مدت یازده سال دربیا[با]ن بغداد سرخار میخوردم تا کارمن اینجا باتمام رسید.

نقل است که حضرت امیرسید علی همدانی ازولایت خطای مراجعت نمودند. چون بهمدان رسیدند وهمانسال در آنجا ساکن بودند ناگاه در

۱- ج : سقیلات.

مجلس تمام مریدان در پیش ایشان حاضر بودند وتوجه نمودند و بگریه درآمدند، بعدازساعتی فارغ شدند. مریدان از ایشان سؤال نمودند که یا امیربزرگوار این حالت چه بود که شما رادست داد. ایشان گفتند که چون گریه نکنم که امروز قطب عالم شیخ برهان‌الدین در ولایت خطای از عالم فانی بعالم باقی رحلت نمودند. همان ساعت گفتند که بآستانهٔ حضرت قطب میرویم که محل رفتن من نیز نزدیك است. بعداز آن ایشان ازهمدان متوجه بسوی سمرقند شدند. چون در ولایت خوقند رسیدند ودر آنجا ساکن شدند تا زمانیکه وقت رحلت ایشان بود مریدان از ایشان سؤال نمودند که شما بچه نیت آمده بودید، باید که شما را درآستانهٔ شیخ برهان‌الدین دفن کنند.چه‌شد که‌شما‌ازینجا پیشتر نمیروید. ایشان گفتند که اگرمن ازینجا پیشتر روم گستاخی کرده باشم وآداب آن بزرگوار را رعایت‌نکرده‌باشم، چونکه جلالت وبزرگی آن ذات در مرتبهٔ [بود] که شرح آن نتوان کرد.

نقل‌است که‌یکبار درطواف خانهٔ‌کعبه میرفتند درراه مصر. ناگاه‌بر ایشان‌غیبتی واقع شد. چون واقف شدند دیدند [1] که اشتر ایشان‌ازقافله بدر رفت و ببیراهه که در آنجاقافله نیست وهیچ‌ساربانی ، واشتررا هر چند منع کردند که نرود اشتر نه‌ایستاد وبسرعت تمام میرفت تا آنکه بکوهی رسید وایشان از عقیب آن درآن کوه میرفتند، چنانکه مضطر شدند ازبسکه ایشان از قافله جدا شدند. تا اینجا بیست روزه راه‌بود و درمیان کاروانیان که آبادانی‌است ایشان سعی میکردند و سرعت کردن اشتر را ملاحظه مینمودند و بخاطر میگذرانیدند که در آنجا سری خواهد بود. ناگاه‌اشتر ببلندی آمد، چون‌بسر آن بلندی رسید وایشان‌هم

۱ـ چ : دیدن

بآن بلندی رفتند، دیدند که در آنجا خانهٔ بنا کرده و چشمهٔ آبی، و گفتند که درین حکمت است و اشتر بدر خانه رسید و بایستاد و ایشان فرود آمدند و در آن خانه را گشادند و در آمدند و دیدند که در کنج آن خانه پیری نشسته. گفتند که السلام علیکم یا بزرگوار. ایشان گفتند و علیکم السلام ای فرزند برهان‌الدین بنزد من بیا و ترا امروز دریافتم که از برای دیدن شما انتظار بسیار کشیدم، و ایشان بسرعت تمام نزد آن پیر رفتند و در پیش ایشان نشستند؛ و ایشان گفتند که خوش آمدید که سالهای دراز بود که آرزوی دیدن شمارا داشتم شیخ. برهان‌الدین پرسیدند که یا بزرگوار شما نام مرا چون عنایت فرمودید؟ آن بزرگوار گفتند که ما نام شمارا قبل ازین چند سال پیش شنیده بودیم. بعد از آن فرمودند که ای فرزند محل نشستن نیست برخیزید و آن بوغچه را که بما امانت است از طاق بر گیرید که آن امانت آنحضرت صلی‌الله علیه وسلم میباشد و من تمامی عمر خود را برای نگاهبانی آن صرف کرده‌ام و این خرقهٔ متبر کهٔ حضرت سیدالمرسلین و خاتم‌النبیین محمد علیه الصلوة والسلام میباشد و من برخاستم و آن بوغچه را از طاق گرفتم. شادی در دل من پیدا شد که در تمامی عمر خود اینچنین خرسند[ی] و شادی ندیده[بود]م. بعد از آن ایشان گفتند که این خرقه‌ایست که آنحضرت صلی‌الله علیه وسلم وصیت کرده‌اند که یا امیرالمؤمنین عمر رضی‌الله عنه این خرقهٔ مرا به اویس قرن قدس سره رسانی و [پیغام] مرا باو بگویی، چنانچه این حکایت درهمه عالم مشهور است، یا اویس هر گاهیکه وقت تو رسد این خرقهٔ مارا ببابا رکن [1] می‌سپاری، چون بابا رکن را وقت رسد بفرزند خود بسپارد و همچنان این خرقه در خانهٔ بابا رکن می‌بود تا آن زمانی که به محمد امانت‌دار

۱– چ: برتن

رسیدو محمدامانت دار بشیخ برهان‌الدین رسانیدو این حکایت راتمام کردند و آن بوغچه را گشادند. خرقه‌وهفت تارموی را بمن سپردند و گفتند که ای‌فرزند این‌امانت بتو رسید، این‌سخن‌را بگفت وجان بحق‌تسلیم کرد. چون من این حال را بدیدم مرا عجب فکری دست داد که دراینجاهیچ اسبابی نیست که این عزیز را دفن نمائیم. بناگاه غوغایی در این‌خانه پیدا شد. دیدم که جمعی از دردرآمدند تاچهل تن و بکارغسل وتکفین این‌عزیزمشغول گشتند، امابا من‌سخن نمیکردند،من‌جزم کردم که‌ایشان ملائکه باشند. بعد از آن مرا بامامت اشارت کردند و من‌در گذاشتم وبا ایشان امامت کردم. ثانیاً ایشان‌را در آنجا دفن نمودند و روان شدند و دو کس‌را گذاشتند که‌مرابقافله رسانیدند. چون‌آنهااز نظر من‌غایب شدند، همین امام بودند که قطبیت باو مقرر شد.

نقل است‌ازامام‌شمس‌الائمه زرمدی، ایشان مجتهدبودند ومشهور است که ایشان در خلاء وملابملازمت حضرت شیخ میبودند. تا یك‌روز حضرت شیخ درزمینی که حالاآسوده‌اند سماع می کردند ووجدی حاصل نموده‌اند. شمس‌الائمةبملازمت ایشان رسیده بوده‌اند، ایشان را در این حالت یافته اند ومتوجه شده ایستاده‌اند، تازمانی که ایشان از آن‌حالت فارغ گشتند. بعدازآن‌نزدیك آمده سؤال نموده‌اند که‌یاحضرت‌بزرگوار این‌سماع وحالت دراین‌وقت بجهت‌چیست؟ وایشان گفتند که مرا ازین زمین بوی‌آشنایی می‌آید، گویا که خاك مرا ازین‌جا برداشته‌اند واین سخن بگفتند ورروان‌شدند. اما امام شمس‌الائمه زرمدی ملاحظه‌نمودند ودیدندکه یك‌چوب نیمسوخته را درین زمین دفن کردند تا ببینند که چه نتیجه ظاهر میشود. چون حضرت شیخ واقربا ومریدان اینجای را دریافتند متوجه خطای شدند تاآنکه بخطای رسیدند.

آورده‌اند که جمعیت بسیار همراه ایشان شده بودند، وخبر بردند زابرای پادشاه عصر که‌این نوع عزیزی از ولایت مایان آمده‌است. پادشاه فرمود که بیا[و]رید تابوبینیم. حضرت‌شیخ بپادشاه ملاقات نمودند. دربن یك مجلس آن مقدار تصرف نمودند که حد وغایت نداشت. چونکه عادت ایشان آن بودکه در هرجا وعظ نمیگفتند، ازبس که‌دروعظ گفتن ایشان دو سه جنازه واقع می شدی، بعد ازآن چون پادشاه را اطوار ایشان خوش آمد از برای ایشان جای تعیین نمود. اما در ملاقات دویم پادشاه خطای گفت این‌دین مراخوش آمد وفرمود مرااسلام‌عرضه کنید، اما من با امرای خود اتفاق سازم و با امرای خود مشورت نمود و امرا گفتند نیك‌می‌فرمائید، ولیکن مانیزشیخی‌داریم ومدتی بامایان[1] است. چون شیخ ماهم حاضر شود و ما همه بایستیم تا ایشان بایکدیگر سؤال وجواب کنند وهر کدام از ایشان بایکدیگر زیادتی کنند اورا پیشوای خود سازیم. پادشاه قبول نمود ومجلس عالی برپای ساختند و آن شیخ خودرا حاضر نمودند. طریق رفتار آن شیخ‌این بود که در هریك سالی یکبار در پیش پادشاه خطای می آمد و می نشست و تمام خلایق خطای می‌آمدند واو را سجده می‌کردند. اگر چه این شیخ کافر بود از روی ریاضت چیزهای غریب ازوی ظاهر میشده‌است. چون هردوشیخ در این مجلس عالی نشستند پادشاه فرمود که‌از عالم غیب کرامات گویندازبرای امتحان. بعده حضرت شیخ‌برهان‌الدین گفتند بگوتاچه میگویی؟ آن شیخ گفت ماده‌گاو حمل دار حاضر نمائید. حاضر ساختند. و آن شیخ متوجه شد وگفت در درون‌این ماده گاو گوساله‌ایست نروسیاه ودرمیان ابروی اوسفیدی دارد. بعد ازآن حضرت شیخ برهان‌الدین سردرجیب

۱ــ ج: ملتی بمایان

مراقبه فرو بروند و بعداز ساعتی سر بر آوردند، چنانکه دانهٔ عرق در جبین مبارك پیدا بود،روی بطرف راهب خطایی کردند و گفتند درون این ماده گاو بچهٔ نر وسیاه است راست میگوئید، امامیگوئید،در میان دو ابروی او سفیدی است،این واقع نیست، آن سفیدی نوك دوم اوست که چون دردرون مادرحلقه زده است دوم اودرمیان ابروی آن تعبیه شده است.
بعد از آن ماده گاو را بشکافتند و گوساله او را دیدند همان نوع که حضرت شیخ فرموده بودند. بعد از آن شیخ باطل [1] بر آشفت و سماع کرده برهوا پرید ودربالای سر آن خلایق سماع مینمود و آن کار بود که همه را مطیع خود ساخته بود.چون حال اورا بدیدندمتوجه‌شیخ ما شدند و شیخ ما اینحال را مشاهده نمودند گفتند زهی قادری که بجهت ریاضت که او کشیده است این کافررا این‌حال روی‌داده است. بعدازآن حضرت شیخ متوجه بروح شریف سرور انبیا شدند. در حال بایشان فرح وگشادی حاصل‌شد، بقدرت باری‌تعالی. ثانیاً حضرت‌شیخ نعلین خود را برهوا انداختند واوهم همچنان برهوا میرفت‌واین‌همه‌خلایق نظر کرده ایستادند و آن نعلین در آنجا برسرآن شیخ باطل [1] میرسدتا آنکه بر زمین فرو آمد وغریو ازمیانهٔ آن مردم برآمد وپادشاه ازتخت خودفرود آمد وبا همه امرای خود بشیخ ما دست بیعت داد و آن شیخك باطل را هلاك گردانیدند و پادشاه دختر خود را بایشان نیاز کرد و این فرزندان ازآن دختر تولد یافته اند واین بودصورت حال خطای که بطریق امتحان واختصار درقلم آورده شد، و غیرازآن دیگرحالات و واقعات که ساعت بساعت ازایشان صادرمیشد حد وغایت ندارد، و دیگرخارق عادت که از اولیاءالله ظاهرمیشود دررسائل و کتب ازهزاریکی را بیان کرده می‌شود

۱– ج : باطن

تا طالبان را معلوم شود .

نقل است که حضرت شیخ برهان الدین ساغرچی سیر بسیار کرده‌اند و ولایت را بسیار دیده‌اند و اهل قلوب وقبور را دریافته‌اند و طواف نموده‌اند وبعضی درویشان که ناتمام بوده اند خرقه و سجادهٔ او را گرفته در بالای مقبرهٔ او سوار شده می گفته اند که [تا] جان داری جنبش کن .

آورده اند که حضرت برهان الدین ساغرچی در ولایت سمرقند درآمدند وازپیش مزار فیض آثار حضرت قطب الاقطاب شیخ نورالدین بصیر رحمة‌الله علیه سوار می گذشته‌اند واصحاب ایشان پیاده‌بوده‌اند وشیخ بزرگوارهردو پای خود را از رکاب برآورده گفتند یا شیخ نورالدین! تعظیم شما همین بس است. بعده هیبتی وصلابتی پیدا شد. شیخ نیز پیاده شدند و این کیفیت شیخ را بعجب آورد و گفته‌اند ما را بحضرت شیخ نورالدین اعتماد و اخلاص بسیار بود . حضرت ایشان ازآن بزرگتر بوده‌اند که‌عجایب صلابتی ومهابتی نمودند . بعده بآستانهٔ حضرت‌بزرگوار قدس‌سره ازبرای طواف آمده‌اند ودرآن وقت ازدحام وجمعیت تمام‌شده که بوصف نمی توان آورد و شیخ برهان الدین درین مجلس خواستند که وعظ گویند. چون قدم برمنبر نهاده‌اند ازبینی‌ایشان خون‌روان شده است وحضرت شیخ طهارت کرده[اند.اما] در حین برآمدن بر منبر ازبینی ایشان بازخون‌آمده است.چون این واقعه‌سه‌بار بوقوع آمده‌است حضرت شیخ تقصیر گفته ازمنبرفرود آمده‌اند .

نقل است که حضرت برهان الدین درولایت‌خطای مریض‌شده‌اند و فرزند خود شیخ زاده ابوسعید را طلبیده اند و گفته اند که ای فرزند مارا وقت وفات نزدیك است ، میخواهم که مرا در سمرقند برید و مزار

ما درآنجا باشد، تدبیر چیست؟ شیخ زاده گفته‌اند که هر چه فرمایند بجان [و] دل قبول کنم. حضرت شیخ گفته اند که ما را یاد ندادند، و ثانیاً بزبان مبارك ایشان گذشته بود که چون ما ازین عالم انتقال نمائیم باید که منزل مایان پای حضرت بزرگوار قدس سره باشد، وحضرت‌شیخ برهان الدین علیه الرحمة فرموده‌اند که ما چند وصیت داریم که اگر وصیت ما را بجاآرید میتوانید چون ما ازاین عالم فانی بدارباقی رحلت نمائیم و شما تهیهٔ اسباب ما را خواهید کرد بعده خلق اینجا جمع خواهند آمد و گویند که ما وجود شریف ایشان را نمیگذاریم بجای دیگر بردن. شما گوئید که سابقاً مردم سمرقند بایشان منقاد نبودند و صحبت نداشته اند وحالا در سمرقند میرویم تاکه بمردم سمرقند صحبت داریم وارشاد کنند. آن زمان گویند که باین سخن برهان میباید،شما از آن مردم چند کس معین را به پیش ما بیاورید.ما از خدای تعالی امیدمی داریم که بایشان ولایت ظاهر نمائیم، و چون از ولایت خطای برآئید مرا دردرون تابوت اندازید وبرپشت اشتری بنهید وبگذارید وتابع او باشید و دیگر آنکه چون بسمرقند رسیدید مردم آنجا باستقبال ما خواهند برآمدن، و در نمازگاه جمعیتی خواهد شد و خلایق را و پادشاه را حالتی ظاهر خواهد شد و انگشتری[1] اوازدست اوخواهد افتاد وشما خواهید گرفت وبعد ازآن، آن را درپیش پادشاه برید و سیونچی طلب کنید و پادشاه قبول خواهد نمود و شما گوئید که سیونچی آن است که مارا باولاد صاحب هدایه نسبتی واقع شود و این را پادشاه قبول خواهند کردن و آن خانه خیلی خانهٔ بزرك است؛ ودیگرآنکه چون جنازهٔ مارا درشهردرآریدازپیش مزارپرانوار

۱- ج: انگشترین

ومرقد مطهر حضرت قطب الاقطاب قطب چهاردهم شیخ نورالدین بصیر قدس سره و نور مرقده کشان کشان گذرانید، و دیگر شتری که جنازهٔ ما را بار کرده‌اید گذارید و آن درهرجا که‌ایستد ما را درهمانجادفن[1] کنید. بعده چون حضرت شیخ قدس سره رحلت نمودند در تهیهٔ اسباب و آلات ایشـان مشغول شده‌اند ، و مردم شهر خطـای جمع گشته غلو کرده‌اند که حضرت از عالم انتقال نموده اند ما نمیگذاریم که تا بجای دیگر برند. حضرت ایشان را در همین جا دفن باید نمود. شیخ زاده گفته اند که‌حضرت شیخ‌بسمرقند میروندچونکه مردم‌سمرقند سابقاً تابع ومنقاد نبودند، وحالامیروند تاکه‌اهل سمرقند را تابع ومنقادخودسازند ومردم‌خطای گفته‌اند که ما رابرهانی می‌باید. شیخ زاده ابوسعیدجمعی ازمردم خواص آنجا را جمع کرده درپیش حضرت‌شیخ‌قدس سره‌آوردند وروی محافه را گشاده‌اند و حضرت شیخ برخاسته‌اند ونشسته‌اند. بعده شیخ زاده روی محافه را پوشیده اند. بعد از آن مردم را تسلی حاصل شده است.

نقل است کـه چون ایشان را وقت فوت رسید وصیت نمودند که تابوت ما را براشتر نهیدو گذارید کـه خود او میرود و شما در پس آن میروید تابسمرقند میرسید، هرنوع حرکتی از آن صادرشود بمنع‌وی نکوشید تابکجا که قرار گیرد و پای خودرا بر آن زمین بزند. چون اینحال ازوی مشاهده نمائید مرا درآنجا دفن کنید.

آورده‌اند که‌چون‌ازغوغای پادشاه خطای فارغ شدند وصیت‌ایشان را بجای آوردند، تابوت را بر بالای اشتر نهادند و روی بطرف سمرقند

۱- ج : دفع

گردانیدند . در اثناء راه رفتن واقعات بسیار از تابوت و اشتر دیدند وازآن جمله آن بود که بهر ولایتی که میرسیدند مردم آنجا بحضرت شیخ زاده میگفته‌اند که چه شود که تابوت قطب را دراینجا گذارید که ببرکت استخوان مبارك ایشان از عذاب قیامت خلاص یابیم . شیخ زاده بطریق استخلاص خود ازاستدعای آنها میگفته‌اند که[ز]روزیکه‌ما این تابوت را بربالای این اشتر نهاده‌ایم نمیتوانیم در گرداین‌اشتررویم وشب [و] روزاین تابوت بربالای اوست. اگر شماتوانید، این تابوت‌را ازبالای این اشتر گشاده گیرید . بعد از آن چون آن مردم متوجه اشتر شدند هر که‌ازپیش آن‌می آمد وی‌بدندان‌خودآنچنان میگزید که‌عضو[ی]را جراحت‌میکرد وآن[را] که‌ازپس اومی‌آمدچنان‌لگدمیزد که عضوی‌از اعضای آنرا می‌شکست؛ چون‌این حال را ازوی مشاهده میکردند ، آن مردم زارزار گریه‌کرده مأیوس میگشتند .

نقل است که چون اشتردرمزار خواجه محمد سنك رسان رسید وبایستاد مردم حیران شدند وازحضرت شیخ زاده سؤال نمودند که‌اشتر اینجا چرا ایستاده است ؟ ایشان گفتند که دراینجا سری خواهد بود ، چرا که دراین اشترمعانی بسیاراست واین بگفتند و آمده باشتراشارت کرده‌اند که راه رو، واوراه نرفت.چون مبالغه نمودند اشتر خواست که تا روان شود،چند قدم مانده بود که تابوت برآن اشتر گران شد و شکم خودرا برزمین نهاد و بخفت . بعد از آن شیخ فرمودند که تابوت را بر زمین فرود آورید. فرودآوردند واز مزار خواجه محمد سنك رسان گذرانیدند . چون از درمزاریك چند قدم برفتند باز اشتر بیامد و آن مردم راگزیدن گرفت،تاخود را پیش تابوت آورد . باز خلایق این حال را مشاهده نمودند، همه‌در گریه‌درآمدند وتابوت را بربالای اشترنهادند

وبردروازهٔ شیخ زاده‌رسیدند و[آنوقت]درآنجا دروازه نبود.چون‌اشتر متوجه‌باین دیوار شد، دیواربیکباره‌شق شد واشتردرآنجا درآمد . این حال را مردم دیده در تعجب مانده گریه و زاری آغاز کردند و غوغای بسیاراز آن‌خلایق بر آمد[و]جهت آن بود که چون‌امیرتیمور گور کان این واقعات را بشنید این شهر را اختیار نمود و آن دروازه را دروازهٔ شیخ زاده نام نهاد و کلید آن دروازه را پادشاه در خانهٔ ایشان می‌سپرد .

نقل‌است که چون جنازهٔ حضرت شیخ را در سمرقند در آوردند به پیش مزار پر انوار معطر منور حضرت قطب الاقطاب قطب چهاردهم شیخ نورالدین بصیرقدس سره العزیز آوردند . اصحاب و احباب همه در فکرشدند که حضرت شیخ آنچه وصیت کرده بودند باید که بجا آرند . دراین اثنا جنازهٔ شیخ چنان گران شد که همه عاجز آمدند . بعد از آن جنازهٔ حضرت شیخ را بطرف مزارپرانوار قطب الاقطاب قطب چهاردهم گردانیدند. ثانیاً جنازه دربالای‌اشتر روان‌شده‌به‌موضع روح(؟) آمده ایستاده پای خودرابرزمین زده است . اما در آن وقت امام شمس‌الائمة زرمدی [1] که مجتهد وامام آن زمان بودند، ودرولایت جزایشان کسی نبود، در گور کردن انگشت ایشان درآنجا حاضرنبوده‌اند.این حکایت را بپادشاه آن عصر بیان کرده اند و گفته اند که در زمین انگشتی گور کرده‌ام وبحضرت قطب الاقطاب بنمایم . این بگفتند وازجا برخاسته در میان آن جمعیت آن زمینی را که اشتر سم خود را به آن میزد آن زمین‌را کافتندو آن انگشت‌نیم سوخته را از آن‌یافتند وآن رابر آوردند، وبازامام‌وپادشاه وتمام‌خلایق گریهٔ‌بسیار کردند.چون ایشان‌رامیخواستند که درقبربنهند امام شمس الائمة آمدند وسرتابوت را گشادند تاببینند

۱- ج : شمس الائمة زرمکی

که چشم مبارك قطب الاقطاب درین مدت یکسال درهم ریخته باشد ویا خشك شده باشد ؟ چون سر تابوت را باز کردند دیدند که سرمویی ذات و جسد ایشان تغییری نیافته و گوشت ایشان هرگز کم نشده بوده است. چون خلایق این حال را مشاهده نمودند همه حیران شدند، وازحضرت شمس الائمة پرسیدند که این چه حال بود که بوقوع آمد ؟ ایشان پادشاه را بر سر تابوت قطب آوردند و چشم ایشان را نشان دادند . باز پادشاه و جمیع خلایق در گریه در آمدند و حضرت شیخ را در آنجا دفن [۱] کردند .

آورده‌اند که در آنجا یك درخت چهار مغز بود که حضرت قطب دروقت حیات بر آن تکیه‌میکردند، وآن درخت را کنده حضرت شیخ را دفن نمودند، وازهمان‌درخت‌چهارمغز صندوق مزار ایشان را ساخته‌اند. بعده بعضی که مطلع بودند بآنکه حضرت بزبان مبارك خود گفته‌بودند که‌مزار مادر پایان‌پای مزار پرانوار حضرت قطب چهاردهم شیخ‌نورالدین بصیر باشد درحقیقت طناب زده‌اند برابر آمده است .

نقل است که امیر تیمور گورکان که پادشاهی سمرقند باو تعلق یافته است باهل قلوب وقبور ملازمت کرده زیارت نموده ازایشانان مدد واعانت طلب مینموده است ، وازحضرت شیخ‌زاده ابوسعیدابن شیخ‌برهان الدین ساغرچی قدس سره دعا ومدد طلب مینموده‌اند، وحضرت‌شیخ‌زاده گفته‌اند که پدربزرگوار ما علیه الرحمة والرضوان نیازمندان و طالبان را میفرموده‌اند که مزار فیض آثار کثیر الانوار حضرت قطب الاقطاب شیخ نورالدین بصیر رحمة‌الله علیه ازبرای برآوردن حاجات ومطالب و مقاصد بسیار مجرب است ، ما شما را بروح پر فتوح حضرت بزرگوار

۱- چ : دفع

قدس سره بسیار سپارش کرده‌ایم. بناء علیهٔ امیر کبیر امیر تیمور گور کان همیشه [به] مزار پر انوار حضرت بزرگوار آمده مدد و اعانت طلب مینموده‌اند و از آن جناب اعانت و امداد و فتوحات یافته صاحبقران و نادر دوران شده‌اند.

نقل است که امیر صاحبقران، امیر تیمور گور کان، بطرف عراق لشکر کشیده‌اند. ناگاه امیر را در آنجا شکست واقع شده بوده است. امرا و وزراءِ گفته اند که کار مایان دیگر گون شد باید که از اینجا بر گردیم. امیر بسخن آنها التفات نکرده‌اند و متوجه بارواح طیبهٔ اولیاء شده‌اند. بناگاه بعنایت حضرت الله جل جلاله و بمدد اهل الله فتح شده است و بر دشمن غالب شده‌اند و ظفر یافته‌اند. چون بجانب سمرقند رجعت کرده‌اند خلق سمرقند از خاص و عام باستقبال حضرت امیر تیمور بر آمده‌اند و نیز حضرت شیخ زاده کبیر شیخ نظام الدین که از نبیره های حضرت قطب چهاردهم قدس سره اند باستقبال امیر تیمور آمدند. چون نظر امیر به شیخ زاده افتاده است بتعجیل تمام روان شده شیخ زاده را طواف کرده و دامن ایشان را بروی خود مالیده‌اند و بسیار چیز هدیه نموده‌اند. بعد از آن امرا از امیر تیمور پرسیدند که یا امیر هر دفعه شیخ زاده را کمتر تعظیم و تکریم مینمودید، این مرتبه بیشتر واقع شد، سبب این چه باشد؟ امیر کبیر گفته‌اند که در لشکر شکستی و هزیمتی واقع شده بود و بشمایان بسیار مبالغه نمودند و خواستید که باز گشت نمائید، واما ما بارواح طیبهٔ مشایخ متوجه شدیم، بناگاه از غیب لشکر عظیمی پیدا شد که سرخیل و پیشوای آن حضرت شیخ زاده بودند. بنا بر آن مایان بر دشمن غالب آمدیم.
حضرت شیخ بزرگوار گفته‌اند:

رباعی

در پلهٔ وزن طاعتم چو برك كاهم   در کردن معصیت هم آگاهم
امید از رحمتش از آن میداریم   گویندهٔ لا اله الا الله ام ۱

☆☆☆

چشم سر من چونکه در آن معنی دید   صورت دیدم ولیك جان معنی دید
زان مینگرم بچشم سر در صورت   جز در صورت نمیتوان معنی دید

نقل است که حضرت قطب الاقطاب قطب چهاردهم علیه الرحمة به بالای سنك خاره بر آمده طهارت میکرده‌اند از شوق حق سبحانه و تعالی بسیار گریستند و گفته‌اندهر که این سنگ را باب دیده ترسازد اگر مراد او راندهم دست او بدامن من باشد، و بعضی از یاران ایشان گستاخی کرده سؤال نموده‌اند که یا بزرگوارا اگر اراده الله تعالی نباشد چون باشد؟ حضرت بزرگوار گفته اند که ما بدرگاه حضرت قادر مطلق آن مقدار قرب داریم که بما معلوم میشود که مراد که می بر آید ومراد که نمی بر آید. مراد آنکه می بر آید گریبان جان اورا گرفته سوی خود میکشیم ، ومراد آنکه نمی بر آید دست بسینهٔ او میمانیم که گرد ما نمی تواند آمد.

رباعی حضرت بزرگوار علیه الرحمة :

با فاقه و فقر همنشینم کردی   با خویش [و] تبار بی قرینم کردی
این مرتبهٔ مقربـان در تست   آیا بچه [روی] اینچنینم کردی

نقل است که بعد از ذکر شام جمعه چنین یاد می کنند که روح پرفتوح مطهر منور جد بزرگوارم حضرت شیخ نورالدین بصیر رحمة الله علیه وروح برادران طریقت ایشان را مثل سید جلال الدین اشرف و شیخ محمود آهنگر وشیخ مصلحهٔ طاوس الحرمین واخی محمود بلاکتی و وخواجه نهان ملك اتا وسید احمد دانشمند واولیای قره‌خان و باباچین

۱ــ چ : هم

وشیخ احمدیسوی و بابا اتلیق وشیخ محمدخواجه ودیگر مشایخ کباراز سمرقند یادمی کرده‌اند.

حضرت بزرگوار قدس سره از برای بر آمدن حاجات و کفایت مهمات وحصول مرادات وطلب فرزند وجملهٔ کارها مجرب است، وهر که هفت روزروز پنجشنبه صدباراز برای روح پرفتوح حضرت شیخ زین‌الدین کوی‌عارفانی که استاد ایشان وپیر ایشان اند و صد مرتبهٔ دیگر بجهت پدر ایشان وصدبار ازبرای والدهٔ ایشان وصدمرتبه بجهت خدمتگزاران ایشان که پنجصد بار میشود سورهٔ فاتحه را بخواند و پنجصد بار دیگر از برای مراد و حاجات خود بخواند؛ باینطریقه که تسبیح‌را پنج مرتبه تیز تیز دانه گرداند ونیز سورهٔ اخلاص را پنجصد بار بخواند، بعده‌پای راست‌را بر بالای پای‌چپ نهاده تیز تیز بگوید: یاخالق ذی‌الجلال‌دانای کبیر، درماندهٔ روزگار خودشدم دستم گیر، از باطن مصطفی شاه زنده از روح [و] روان خواجه نور الدین بصیر، زودم زودم گیر بحق قطب چهاردهم شیخ نورالدین بصیر. و چون هفت پنجشنبه گذرد بعد از ختم خون برآورد، واگر نتواند گوسفند خون کند، واگر نتواند مرغ‌خون کند، وهم‌شیرینی بدهد، البته البته مراد اوحاصل شود.

نقل است که سه عزیز در میان اهل‌الله مشهوراند: اول سلطان برهان‌الدین‌ابن شیخ‌علاءالدین ساغرچی، دویم سید برهان‌الدین قلیچ و ایشان ازاولاد امام عبدالله‌می باشندوخواجه گان‌دهبیدی ازاولادایشان‌اند، سیوم صاحب هدایه‌امام‌برهان‌الدین‌مرغنانی[1] که در جاکردیزه‌آسوده‌اند وهلاکو بدست ایشان مسلمان شده است.

نقل‌است که‌امیرالمؤمنین‌حسن بعدازوفات‌پدریک سال‌درخلافت

۱– ج: صدیقی

بودند ، ایشان‌را بزهر هلاك کردند. در قول صحیح آنست که سید احمد کبیر آورده‌است، و امام حسن را چهار فرزند بوده یك پسرو سه دختر ویکی آنهارا خواجه یوسف‌خواسته‌اند.

القصه چون امام حسن‌را بزهر هلاك کردند خبر بولایت خطای رفت و دختر پادشاه خطای را امام حسن در عقد نکاح خود در آورده بودندوازاو پسر صاحب جمال‌خان‌سیدامام نام تولد یافته‌بود، باشارات‌روح پرفتوح حضرت رسالت پناه صلی‌الله علیه وسلم ازولایت خطای درولایت سمرقند آمدند. چند روز بطریق مهمانی دربن ولایت میبودند و خوارجان از احوال ایشان خبردارشدند.

هرروز بکام دیگری دنیا شد درسلطنت جهانی اش دلها شد
نانی بفراغتی نخورده هر گز در حال بروی دیگری درواشد

القصه خوارجان خان سید امام را بر تل ریگك بدرجهٔ شهادت رسانیدند وحضرت‌امام گفته بودند که چون مرا میکشید سرمرا در کف دست من نهید. آن روز کس بسیارشهید شده‌اند. حضرت خان سید امام سر مبارك خود را بکف دست گرفته بجانب سمرقند روان شدند و قلعه دوپاره‌شدو بدرون قلعه درآمدند تا بحضرت خواجه حلوایی آمدند و بازگشتند تا آنجاکه قبر مطهرایشان است، جمع مردان غیب جنازهٔ حضرت امام‌راخواندند، حضرت خضر والیاس علیهماالسلام حضرت امام را در کنارخاك نهادند، هر جا که از خون مبارك امام چکیده بود چشمهٔ روان شده ازچشمه های بهشت.

نقل است که درویشی بعد از نماز جمعه بطواف مشهد خان سید امام رفته چهار رکعت نمازحاجت خواند، گنجی بروی ظاهر شد. بیان

این نمازآنست که امتان موسی علیه السلام ازمفلسی وبیچارگی بنالیدن بنزد موسی علیه السلام آمدند . موسی علیه السلام دست مناجات بدرگاه قاضی الحاجات گشادند . جبرئیل علیه السلام آمدند و این چهار رکعت نمازرااز برای امتان موسی علیه السلام آوردند وآنهااین نمازرابگزاریدند وعمل کردند [و] بمراد خود رسیدند .

نقل است که مرد مفلسی نزد حضرت خواجه علیه الصلوة والسلام آمد و ازوجه مفلسی وقشاقی بنالید وخواجه علیه الصلوة والسلام همین نمازرا فرمودند . آن مرد آن نمازرا بگزارید و بمراد خود برسید .

نقل است که امام شمس الائمه حلوایی رحمه الله تعالی گویند که برسرقبرامام حفص کبیر بخاری این نماز را خواندم، از آسمان همچون ملخ زر باریدن گرفت . بسیارازاکابر این نماز را خوانده اند و ختم خواجگان عالی شأن کرده‌اند وبجمله دنیاوآخرت رسیده اند و باید که این نمازرا دو رکعت دو رکعت بگزارند . در رکعت اول بعد از فاتحه آیة الکرسی یکبار، واین آیت را صدبار بخواند : وافوض امری الی الله ان الله بصیر بالعباد ، وقل یا ایها الکافرون یکبار، وقل هوالله احد سه بار ومعوذتین یکباری ، ودر رکعت دویم بعد ازفاتحه یکبار آیة الکرسی، واین آیت را صد بار: الاالی الله لاتصیر الامور وقل یایکبار ، وقل هوالله احد سه بار، و معوذتین یکباری ، بعد از سلام این تسبیح را صد بار بخوانند: اللهم انت الفتاح وانا المفتوح فیدعوك الفتوح یا فتاح. بعدازآن برخیزد و بطرف دست راست بایستد و سه بار این تسبیح را بگوید که : اللهم انی اعوذبك من تفرقة القلب . بعد از آن دور کعت نماز حاجات را بخواند و در رکعت اول بعد از فاتحه آیة الکرسی یکبار وصدبار این آیت را

بخواند: نصر من الله وفتح قریب وبشر المؤمنین، وقل یا یکبار، و قل هو الله
احدسه بار، ومعوذتین یکباری، وددر رکعت دویم بعد از فاتحه آیة الکرسی
یکبار، و صد بار این آیت را بخواند: غفرانك ربنا والیك المصیر ، و در
رکعت دیگر اینچنین خوانده میشود و بعد ازسلام صد باراین تسبیح
رابگوید: یامفتح الابواب و یا مسبب الاسباب ، و صد باراین صلوات را
بخواند: اللهم صل علی محمد و علی آل محمد و سلم علیه وعلی فتحه
وفتوحه حاجت او روا شود. نقل است که دو عزیز با یکدیگر همراه
شدند: یکی حضرت خواجه عبدالخالق غجدوانی و ایشان از نبیره‌های
حضرت امیر المؤمنین عباس رضی الله عنه‌اند، و دیگر حضرت خواجه
احمد یسوی که‌ایشان از نبایرحضرت امام محمد حنفی میباشند وایشان
چندسال درمسجدجوزجانیه درس میگفته‌اند و نزدیك آن مسجد دوعزیز
آسوده اند: [یکی] سلیمان دارانی و یکی بابا صاحب سرمست
پدرخواجه بهاء الحق والدین بخاری، وقبرامام محمدحنفی درطرف شرقی
حوض محمدحبیب است وبیك روایت درسیرام آسوده‌اند. باز آمدیم برسر
سخن خواجه احمد یسوی وخواجه عبد الخالق [غجدوانی]، که دربلدهٔ
سمرقند آمدند واین هردو در ملازمت خواجه ابو یوسف همدانی مدتی
ایستاده خدمت کرده‌اند و هردو در یك روز از ایشان رخصت یافته اند و
خواجه احمد یسوی بترکستان رفته‌اند وهشتاد و هشت اولیاء ازخواجه
احمدیسوی کمال یافتند. وچهارعزیزی که همدانی اسمند: خواجه ابو یوسف
وشیخ ابو یوسف ومیر سید یوسف وشیخ محمد یوسف. وشیخ محمد عطاروالی
تذکرة الاولیاء را تصنیف کرده‌اند وازاکابر مکه ومدینه و کوفه ومصرو
شام وروم وعراق وفارس وبغداد وهرمزوبصره وخراسان وغیرهم را کم و
بیش یاد کرده‌اند وآنرا تذکرة الاولیاء نام نهاده‌اند وقصص الانبیاء است که

این فقیر جمع کرده است .

ذکر مزارات شاودار سمرقند :

خواجه زکریا به پنج فرسخ راه برسر آب سمرقند آسوده‌اند و بتربت های خواجگان شاودار و مشهد خواجه ابوالقاسم تبریزی در آنجا آسوده‌اند و نیز سید نعمة‌الله ولی تبریزی را امیر تیمور گورکان آورده‌اند و مزار شیخ ابوالحسن حسینی که صد و سی سال عمر ایشان بوده است، چون ایشان را درخاك دفن کرده‌اند جملهٔ ماران و کژدمان از آن گورستان بیرون رفته‌اند، و مزار شیخ احمد رونده در **فراخین** است، و مزار خواجه علی آدم در **دهٔ آدم** است، و مزار خواجه ابراهیم کدو در **دهٔ کدو** است، و مزار امام یدوخی در **دهٔ یدوخ** است، و مزار ابو حامد دوزیره [1] در **دوزیره** است ، و مزار خواجه د کد کی در **دهٔ اسبکت** شاودار است ، و خواجه رویح پیر اوست و مزار او نیز با هیبت است، و مزار خواجه زکریای باغ در **دهٔ باغ** است ؛ و حضرت شیخ ارقم رحمة‌الله علیه شاگرد امام ابوبکر وراق ترمذی بوده‌اند در **دهٔ سنگین** آسوده‌اند و مسافت آن بشهر هفت [فر]سنك است، و طاوس یمانی در **دهٔ عمرك** آسوده‌اند. بدانکه بزرگان شاودار بسیار اند ، اما مختصر کرده شد .

ذکر مزار سغد کلان در شهر سمرقند :

شیخ امام الاجل قطب المتقدمین، امام محمد بن اسماعیل بخاری صاحب صحیح اند در **دهٔ خرتنگ** آسوده‌اند و اولیاء الله را خاصیت آنست که اکثر در مسجدهای کهنه و گورستانهای فسرده حاضر میشوند، چرا که رحمت خدای تعالی بیشتر است و مردان حق گرداگرد روی زمین

۱ــ ج : روزیره

میگردند تا ببرکت قدوم ایشان درشهروولایتها نور وصفا پیدا شود ودر جمیع درماندگیها از اهل قبور باید استقامت خواستن ، چنانچه حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم گفته اند که اذا تحیرتم فی الاموروا ستعینوا من اهل القبور، وهر که خواجه اولیاء الله را ببیندویا زاهد متقی را نظر کند وازآنها فاتحه التماس نماید ان شاءالله فاتحه در حق اومستجاب شود.

بیت

گر ببینی هر یکی درویش را یادکن پروردگار خویش را

پایان

-۱-

یاد داشتها و حواشی و تصحیحات

ص۱ س۹ : دربارهٔ کتاب قندیه و مؤلف وزمان تألیف آن نکته‌هایی که بدست آمده‌است درمقدمهٔ کتاب یادآوری شده است .

ص۱س۱۳: قثم بن عباس عمو زادهٔ رسول اکرم در زمان خلافت معاویة بن ابوسفیان باتفاق سعیدبن عثمان که حکومت خراسان‌راداشت بسوی ماوراء النهر آمد، وچون سمرقند فتح شد از طرف سعیدبن عثمان با جماعتی ازلشکریان اسلام در آنجا بماند؛ و در ۷۵ سالگی آنچنانکه مینویسند بدست ایرانیان (وبقول نویسندگان مسلمان« کافران») کشته شد . دوروایت دربارهٔ مرگ او میان تاریخ نویسان دیده می شود و در تاریخ نیشابور ذکر شده است که نامبرده بمرگ طبیعی در گذشت . اقوال مختلفی که درخصوص مرگ قثم بن عباس وموضع درگذشتن او در تهذیب الاسماء، الاصابه، شرح صحیح بخاری، تاریخ نیشابورهست در «سمریه» آورده شده‌است، رجوع شود به صفحات ۱۷-۱۹ آن کتاب و همچنین بص ۱۷ «قندیه» . بنای مقبره او که اکنون درسمرقندبجاست «شاه زنده» نامیده‌می‌شود وما درصفحات بعد راجع به آن مطالبی خواهیم نوشت .

ص۱س۱۸ : دروازهٔ آهنین از دروازه های معروف سمرقند بود که‌به‌دروازهٔشاه(یعنی‌قثم‌بن‌عباس) نیزمعروف بود(ص ۱۲، ۴۰)ابن‌الفقیه در کتاب‌البلدان ص ۳۲۲ چاپ دخویه آنرا«باب الحدید» می نویسد .

ص۱س۱۹ : موضع دقیقتر مقبرهٔ محمد بن واسع در سمریه باین شرح معین شده است : «... بدرون شهر درشرقی راه‌عام که مردم بدروازهٔ

آهنین که آنرا دروازهٔ حضرت شاه میگویند میروند، در ته دیوارقلعهٔ شهرواقع است. گویند که [ایشان] از اصحاب حضرت شاه بوده‌اند.» (سمریه ص ۳۰)

ص۲س۲: حذیفة بن الیمان (ابوعبدالله حذیفة بن حسل بن‌جابر العبسی) از سرداران عرب بود که در سال ۳۶ هجرت درگذشت. برای سرگذشت او نگاه کنید به تهذیب التهذیب ۲: ۲۱۹، الاصابة ۱: ۳۱۷.

ص۲س۴: مؤلف سمریه (ص ۱۰) ازجوی آب‌رحمت چنین نام می برد: «جوی سیه آب، و ابتدای آن از جوشش چشمه های بسیار است تابموضع کان گل[1] می آید وازآنجادوپاره می شود: یك‌حصه‌بدریای کوهك میرود؛ ویك حصهٔ دیگردوشاخ میشود: ویك شاخ آن آب‌رحمت است که آن بباغهای طرف شمالی سمرقند که آنرا ماترید وباغ بلند و باغ میدان میگویندصرف‌میشود، و گویند که جوی آب رحمت را امیر مهاجردردامنهٔ جنوبی کوه کوهك کنده جاری ساخته است ... وعادت و رسم قدیم مردم‌این شهراست که دراخیرسال عجم شب دوشنبه اخیرسال بر لب این جوی آب رحمت جمع میشوند و درین جوی غسل و طهارت میکنند وازآن جوی تبرك میگیرند.»

ص۲س۸و۱۲: «... امیرمهاجر[آن]امیراست که‌آنراقتیبه بعد ازفتح ولایت سمرقند حاکم نصب نموده بود.» (سمریه ص ۱۰)

ص۲س۱۱: نو باغ، بنحوی که در سمریه از آن نام رفته است معلوم میشودکه منسوب بنام خواجهٔ نو باغ می باشد: «مزار فیض آثار خواجهٔ نوباغ‌درتومان‌نوباغ واقع است ...» (ص ۴۱)، کلاویود‌رسفرنامهٔ خود (ص ۲۳۰) نیزازآن‌نامبرده‌است.

---

[1] ـ کان گل (بکسر گاف)، نگاه کنید به مطلع السعدین جزء ۲ و۳ ازجلد ۲ صفحهٔ ۱۲۶۲ و ظفرنامهٔ شرف‌الدین علی یزدی ج ۲: ۶۰۱

ص۲س۱۷ : مسجد جامع شهر سمرقند بدستور قثم بن عباس بنا گردید ودرزمان پادشاهی امیر تیموربزرگتر ومرمت شد .

شرف الدین علی یزدی درظفر نامه (۱ : ۱۹۵،۲: ۵۹۷) در این باره ذیل گفتاردروصول موکب ارجمند سعادتمند بدارالسلطنه سمرقند (سال ۸۰۷) می نویسد : « ... وچون به مسجدجامع که‌ازمستحدثات آن حضرت‌است (یعنی قثم بن عباس) گذارآورد درگاه‌آن که درمدت غیبت آن‌حضرت برآورده‌بودنددرنظرهمت بلند کوچك و کوتاه‌نمود، امرعالی صدور یافت که آن را خراب سازند و گشاده تر و بلند تر از آن اساس اندازند وبرافرازند وخواجه محمود داودبواسطهٔ تقصیری که در توسیع وترفیع درگاه مذکور کرده بود درباز خواست افتاد ... » .

ص۳س۱ : درخصوص ماترید که‌زادگاه شیخ ابومنصورماتریدی، ازصاحب نظران‌درعلم کلام و فقه،است یادآوری‌این نکات‌سودمندست :

۱ـ ماترید که شیخ ابومنصور بدانجانسبت یافته از توابع‌سمرقند بوده است.جغرافیا نویسان‌قدیم ازاین‌محل‌یادنکرده اند. فقط دریك نسخهٔ خطی‌ازمراصدالاطلاع آمده‌و بنقل‌از آن‌وستنفلددر توضیحات‌معجم‌البلدان (۵: ۲۸) آورده است . « ماتریت بفتح المیم‌وسکون الالف‌وضم‌الفوقیة و کسرالراء المهملة وسکون‌التحتیة واخره‌فوقیةقال‌السمعانی وتبعه‌ابن‌ـ الاثیرانها محلة من‌سمرقند ، ما ترید مثل‌الاول الاان آخره دال مهملة، قال السمعانی‌یقال ذلك فی‌ماتریت المحلة التی بسمرقند المتقدمة. » پس مأخذ اصلی‌انساب سمعانی‌است که دربرك 498a ذیل‌ما تریتی می نویسد: « بفتح المیم وضم التاء المنقوطة باثنین من فوقها و کسرالراء و سکون الیاء المنقوطة باثنین من تحتها واخرها یاء اخری منقوطة من فوق هذه النسبة الی‌محلة من حایط سمرقند یقال لها ماتریت و یقال بالدال ایضاً

ما ترید ...»

درسمریه (ص ۱۰) افسانه‌ای راجع به‌تسمیهٔ نام ماترید (درجائی که از کندن جوی آب رحمت گفتگوست) دیده‌می‌شود که‌در اینجا بنقل آن می‌پردازد: «نقل‌است که درابتدای کنده ایستادن این جوی حضرت خضرعلیه السلام بامیرمهاجر در سراین جوی ملاقات کرده‌اند و حضرت خضرعلیه‌السلام از امیر مذکور پرسیده اند که ماترید، یعنی چه اراده میکنی‌تو، امیرمهاجر درجواب گفت آنرا اراده میکنم من. ازاین جهت اول مکانی که ازاین آب (یعنی آب جوی رحمت) سبز وخرم شد آنرا ماترید نام نهادند. بعضی این حکایت را بحضرت‌شیخ ابوالمنصور ماتریدی وحضرت خواجه خضرعلیه‌السلام نسبت‌میکنند.»

دردائرة المعارف اسلامی (٤ : ۱۳۵ ستون ۱) در جایی که نام شیخ ابومنصورمورد گفتگورا درمقالهٔ مربوط به سمرقند می‌آرد فقط به انساب مراجعه می دهد. همچنین‌درمقالهٔ مربوط‌به‌سر گذشت ماتریدی بقلم‌ماکدونالد (۳ : ٤٦۹ ستون ۱) نیز نوشته شده است که ماترید یا ماتریت ازمحال سمرقند بوده است.همچنین‌بارتولددرترکستان‌ص ۹۰.

۲ـ شیخ ابومنصور محمدبن محمود حنفی ماتریدی از متکلمین نامداراواسط قرن سوم واوائل قرن چهارم هجری و همزمان ابوالحسن اشعری‌است که درعقاید کلامی‌نیز بیك میزان وحد مورداعتبار واحترام بودند.سر گذشتی ازاوبا استفاده ازمراجع‌مختلف شرقی‌دردائرةالمعارف اسلامی‌بیان‌شده‌است. دراغلب کتب طبقات نیزذکراو هست. مزاراوبنا برشرح مذکور درهمین صفحه‌از کتاب قندیه و ص۱۲ و ۲۷سمریه در قبرستان جاکردیزه و درمیان مسجد منسوب بنام ماتریدی واقع است. راجع به مسجد ماتریدی درص ۱۲ سمریه آمده‌است که :

« ذکر مسجد امام علم الهدی شیخ ابوالمنصور ماتریدی ، بدرون شهر قریب بدروازهٔ شهر بقریبی دیوار قلعه بطرف شرقی شهر در میانهٔ قبرستان موضع جاکردیزه افتاده است و در بالای سر مزار شیخ است . درزمان قدیم هر بلائی که درین شهر یا هروبائی که نازل شود عابدان و عالمان وزاهدان شهردرین مسجد جمع شده دعامی کرده اند ... »

ص۳س۱ : مزارخواجه‌ابوالقاسم‌حکیم‌سمرقندی‌ازصوفیه‌معروف قرن‌چهارم‌بشرح‌مذکوردرص ۵ درهمان مسجداست که ماتریدی‌درآنجا بخاك سپرده‌شده است . درص ۲۰ وصیت خواجه‌ابوالقاسم‌حکیم‌سمرقندی چنین نقل‌می‌شود که گفته‌است‌اورا درقبرستان‌جاکردیزه‌دفن کنند . در نفحات الانس مذکور است که در جاکردیزه بخاك سپرده شد . نام وی اسحاق بن محمدبن اسمعیل است (نفحات الانس ، ص ۱۲۵) و باابوبکر وراق وابراهیم فصارصحبت می‌داشت ، ودر ۱۰ محرم‌سال ۳٤۲ در گذشت. (خزینة الاصفیاء ۱ : ۱۹۷) .

ص۳س۸: مراد از « کهك »(= کوهك) که‌درصفحات ٤۱ و ٤٦ نیزاز آن بصورت « دریای کوهك» و «آب کوهك» نام می‌رود همان رود زرافشان‌است که‌ازسمرقند می گذرد(نگاه کنید‌به‌ص ۷ سمریه : «دریای زرافشان که آن را دریای کوهك می گویند ازجانب شرقی بطرف‌غربی ازمیانهٔ عرصهٔ آن ولایت می گذرد وزمین آنرا دونیمه میکند»). ازاین رود در کتابهای جغرافیائی قدیم ذکر شده است . نگاه کنید به معجم البلدان٤: ۳۳۰، بارتولددرترکستان‌ص ٦٥ و ۸۰ و ۸۲، لسترنج در بلدان خلافةالشرقیة ص ٤۷۹و۵۰۳و۵۱۰.

ص۳س۸ : « لنکروعار» بهمین شکل درقندیه‌چاپ‌سمرقند بطبع رسیده است ومقصود ازآن معلوم نشدکه چیست .

ص۳س۱۱ : نام خواجه عبدی درون در صفحات ۱۷ و ۱۸، ۲۰،

۴۵ تا ۴۷ و ۴۹ تا ۵۱ نیز هست و به تفصیل از مقامات و کرامات او صحبت شده است. خواجه عبدی درون فرزند خواجه عبدی بیرون است، و عبدی بیرون نوادهٔ دختری حضرت رسول بود که از مزاوجت دختر رقیه خاتون و خواجه محمد پای برهنه زاده شد.

ص۳س۱۲ : خواجه محمد بن فضل بلخی : ابوعبدالله محمد بن فضل بن عباس بن حفص از طبقهٔ دوم صوفیه است (طبقات الصوفیه) که در بلخ می زیست و بسبب مذهبش از آن شهر بمناسبت مخالفت متعصبین اخراج شد و به سمرقند آمد (اغلب مراجع مانند طبقات الصوفیه و نفحات الانس و کشف المحجوب) و در این شهر به شغل قضاوت منصوب شد. در نفحات الانس (ص ۱۱۸) و سمریه (ص۲۱) می نویسند که سفر حج کرد و چون بنشابور رسید از او مجلس خواستند. در تذکرة الاولیاء (۲: ۸۸) نفحات الانس آمده است که ابوعثمان حیری او را «سمسار مردان» می نامید، یعنی کسی که نقاد مردان است. مرك او در تاریخ ۳۱۹ در سمرقند اتفاق افتاد و در دروازهٔ فیروزآباد (ص۳۷ قندیه، در ص۴ نام این دروازه فیروزه آمده است) مدفون است.

برای سرگذشت محمد بن فضل نگاه کنید به تذکرة الاولیاء ۲: ۸۷-۸۹، طبقات الصوفیه ص۲۱۲-۲۱۶ و موارد دیگر، نفحات الانس ص۱۱۸-۱۱۹، حلیة الاولیاء ۱۰: ۲۳۲، صفوة الصفوة ۴: ۱۳۸، طبقات شعرانی: ۱: ۱۰۶، الرسالة القشیریة ص ۲۷، معجم البلدان ۱: ۷۱۳ و ۲: ۷۲۱ و ۳: ۳۱۰، شذرات الذهب ۲: ۲۸۲، مرآة الجنان ۲: ص ۲۷۸، خزینة الاصفیاء ۱: ۱۸۷. کشف المحجوب ص ۱۸، ۱۶۸، ۱۷۷، ۲۶۳، ۳۶۸، ۴۲۳، تاریخ گزیده ص ۷۷۷-۷۷۸.

ص۳س۱۲ : دروازهٔ فیروزه در ص ۳۷ بنام دروازهٔ فیروز آباد

و درص ٤ بهمان نام فیروزه یاد شده است . در سمریه از آن نام نمی‌رود .

ص۳س۱۳ : راجع به خواجه محمد سنك رسان که درین صفحه و درص ۸۳ ازاو نام می رود در سمریه (ص ۲۱) نوشته شده است که : « مزارفیض آثار خواجه محمد سنك رسان ، نام ایشان خواجه حموی ، در غربی قلعهٔ افراسیاب به برج شمالی است . نقل است که ایشان از اصحاب حضرت شاه (= قثم بن عباس) بوده‌اند و در جنگی که میانهٔ اسلام و بین کفار واقع شده است ایشان سنك می رسانیده اند. »

ص۳س۱۳ : ابو عبدالله محمدبن اسمعیل بخاری (۱۳ شوال ۱۹٤ تارمضان ۲۵٦) که درص ۹۲ نیز نام وی آمده است صاحب کتاب معروف « الجامع الصحیح » است ومزارش درخرتنك می‌باشد . برای سرگذشت او نگاه کنیدبه اکثر کتب مربوط مانند دائرة المعارف اسلامی ۱:۳۰۸ ، روضات الجنات ، معجم المطبوعات ، برو کلمان ۱:۱۵۸ ، طبقات‌الشافعیة ۲:۲-۱۰ ،معجم البلدان درموارد متعددو بسیاری مآخذ دیگر.

ص۳س۱٤ : خرتنك ، موضعی است در سه فرسخی (بارتولد ، تر کستان ص ۱۲٦) شهرسمرقند وجزء تومان سغد کلان (سمریه ص ٤۲). مؤلف سمریه راجع به مزارمحمدبن اسماعیل بخاری که درخرتنك واقع است می نویسد : « الحال آن موضع بواسطهٔ مزارفیض آثارایشان مشهور بموضع خواجه اسماعیل است » (سمریه همان صفحه) ، نگاه کنید به یاقوت ۲ : ٤۱۸ .

ص٤س۱٦ : امام سلیمان دارانی مذکور دراین صفحه‌ودرص ۹۱ باحتمال قوی صوفی دیگری غیرازابوسلیمان دارانی دمشقی (عبدالرحمن بن احمدبن عطیه) است که شرح حالش دراغلب کتب تصوف مسطورست.

ص٤س۱٦ : بابا صاحب سرمست بشرح مذکور در ص ۹۱ پدر

خواجه بهاء الدین محمد بخاری صوفی معروف و سر سلسلهٔ نقشبندیه است .

ص۴س۱۹ : جاکردیزه ، قبرستان مشهوری در سمرقند بوده است . یاقوت (۲ : ۹) آنرا محله بزرگی از سمرقند مینویسد و بشرح مذکور در ص ٤ و ص ۲۷ سمریه جاکردیزه در آغاز باغی بوده است متعلق به ابواسحاق بن ابراهیم شماس .

ص۵س٦ : غار عاشقان در طرف شرقی قلعهٔ سمرقند و قریب بخندق قلعه است . آن غار را مخدوم خوارزمی از برای صوفیان کنده اند . حجره های پی در پی دارد و بعد از وفات مخدوم چند مدت قلندر خانهٔ شهر سمرقند بوده است (نقل از سمریه ص ۱۱) .

ص۵س۷ : دشت قطوان - در سمریه در دو مورد (ص ۱۱ و ۳۷) این نام بصورت قطوران چاپ شده ، اما باین شکل بنابر ذکر آن بصورت قطوان (با حرکت اول و دوم) در انساب سمعانی ذیل القطوانی و در معجم ـ البلدان (٤ : ۱۳۸ ـ ۱۳۹) غلط است و قریهٔ بزرگی بوده است در پنج فرسنگی سمرقند دارای مسجد جامع و جمع کثیری از لشکر اسلام که آنجا کشته شدند در همانجا بخاك سپرده شدند (نگاه کنید به سمریه و انساب سمعانی) .

ص۵س۱٦ : « ابراهیم سماسی » که عیناً از قندیه چاپ سمرقند نقل شده است احتمالا غلط است و درست آن ابراهیم شماس است که از عارفان معروف سمرقند بود (نفحات الانس ص ٤۹) و ابواسحاق فرزند او بوده است و در سمریه ص ۲۷ بشکل ابو اسحاق بن ابراهیم بن سماس مطوعی آمده است .

ص۵س۱۷ : منظور از خواجه ابولیث سمرقندی که در صفحهٔ ٤۹ نیز ازاو نام رفته است نصر بن محمد بن احمد بن ابراهیم فقیه حنفی است

که در نزد مفسرین عامه بامام الهدی شهرت دارد وصاحب این آثاراست: بستان العارفین ، تنبیه الغافلین (این دو کتاب در قاهره بسال ۱۳۰۹ چاپ شده است) ، تفسیر قرآن ، صحائف الالهیات ، قرة العیون و مفرح القلب المحزون (چاپ مصر) ، مختصر مقدمات الصلوات، النوازل. مرگ او دریکی ازسالهای ۳۷۳ یا ۳۷۵ یا ۳۸۳ یا۳۹۳ روی داد. (گاه شماری ص ۵۸ ، ریحانةالادب).

تنی چنداز احفادخاندان او بنام ابولیثی درمیان رجال سمرقند شهرت دارند که یکی خواجه فضل‌الله ابولیثی (مجالس النفائس ص ۲۶ و ۲۸۷) ازعلما وشاعران قرن نهم‌است ، دیگر فرزند همین خواجه فضل‌الله بنام خواجه خواند (مجالس النفائس ص ۱۱۶).

درسمریه (ص ۲۹) نیزمذکوراست که : « مزارفیض آثار یعقوب ابولیث ، درطرف جنوبی گذردرزنجیرواقع است ، ایشان ازاولادحضرت فقیه ابولیث سمرقندی اند که در گذر ابولیث واقع است .»

ص۶س۳ : مقصود ازصاحب هدایة، امام برهان الدین ابوالحسن علی بن ابی بکر بن عبدالجلیل فرغانی مرغنانی (= مرغینانی) درگذشته در ۵۹۳ است که شرح حالش در اغلب کتب تواریخ و رجال دیده می‌شود . نگاه کنید به دائرة المعارف اسلامی۳: ۲۹۵ ، بروکلمان ۱: ۳۷۶ .

ص۶س۴تا۸ : این قسمت با مختصرتفاوتی در عبارات در « تحفة الزائرین» ، که کتابی است درمزارات شهر بخارا ، آمده است (ص ۱۳) و مؤلف آن‌می نویسد که مرقد خواجه احمد جنیدی وشیخ الاسلام‌ابونصر احمدبن فضیل بن موسی خجندی دربخاراست .

شیخ ابوبکر محمدبن اسحاق کلابادی صوفی معروف‌قرن چهارم

مؤلف کتاب معروف التعرف لمذهب التصوف در سال ۳۸۰ در گذشت. برای شرح حال او نگاه کنید به کتابهای معروف در تصوف.

ص۶س۹: عبدالخالق غجدوانی (درگذشته در ۵۷۵) از صوفیهٔ معروف ماوراء النهر بود. رساله‌ای از آثار او را ـ بنام «صاحبیه» که در مناقب خواجه ابو یوسف همدانی و مجملی از حالات خودش است ـ آقای سعید نفیسی با سرگذشتی از خود خواجه عبدالخالق بچاپ رسانیده اند (فرهنگ ایران زمین، دفتر ۱ ج ۱، ۲ ص ۱۳ ش). همچنین رساله ای در حالات ومقامات او وعارف ریوگری را نیز (فرهنگ ایران زمین دفتر ۱، ج ۲، ۱۳۳۳ ش) چاپ کرده‌اند. طالبین بر احوال خواجه عبدالخالق غجدوانی به آن دو رساله ومقدمهٔ آقای سعید نفیسی رجوع نمایند.

مطالبی که از سطر ۹ ص ۶ تا سطر ۵ ص ۱۶ نقل شده‌است با اختلافات جزئی عبارتی همان مطالب است که در رسالهٔ صاحبیهٔ خواجه عبدالخالق هست. پس این نتیجه حاصل می‌شود که مؤلف قندیه این قسمت از کتاب خود را عیناً از آن رساله اقتباس کرده است.

خواجه ابو یوسف همدانی از صوفیهٔ معروف ودرگذشته در ۵۳۵ (طرائق الحقایق ۲: ۲۶۲) در مزار غاتفر بخاک سپرده شده است (نگاه کنید به ص ۱۶). اما جامی در نفحات الانس می‌نویسد که در مرو بخاک رفته است، همین عقیده‌را صاحب طرائق الحقایق نیز از تاریخ یافعی نقل قول می‌کنند. برای سرگذشت همدانی نگاه کنید به طرائق الحقایق، تاریخ بغداد، تاریخ یافعی، کامل ابن الاثیر در حوادث سال ۵۳۵؛ نفحات الانس، خزینة الاصفیا، تذکرهٔ دولتشاه.

ص۶س۱۰: غاتفر از محال سمرقند (بارتولد ص ۸۶، یاقوت) که آنرا «کوی غاتفر» می گفته‌اند (سمریه ص ۲۲) در بیرون شهر

سمرقند درمقابل برج غربی شمالی ارك قرار داشته است. سمعانی نیز در انساب (برك 404b) در نسبت غاتفری می نویسد که موضعی بوده است بسمرقند.

ص۷س۳ : حسن انداقی از مردم انداق (دیهی در سه فرسخی سمرقند، بارتولد ص ۱۲۱)[1] خلیفهٔ دوم خواجه ابویوسف همدانی بود. درسال ۵۵۲ در گذشت (خزینة الاصفیا : ۵۳۱) و در بخارا در بیرون دروازهٔ کلاباد بخاك سپرده شد (تحفة الزائرین، ص ۴۱).

ص۷س۳ : عبدالله برقی خلیفهٔ اول خواجه ابویوسف همدانی بود که در ۵۵۵ در گذشت. و مزارش در بخارا سر پل شورستان بنزدیك مرقد شیخ ابوبکر محمد بن اسحق کلابادی است (تحفة الزائرین، ص ۴۱). راجع به نسبت نام او گفته اند که پدرانش بره فروشی می کردند و وی نسبتش بآنان داده شده است (خزینة الاصفیا ۱ : ۵۳۱).

ص۷س۴ : احمد یسوی خلیفهٔ سوم خواجه ابویوسف همدانی بود. درمناقب او گفته اند که « ایشان را نود و نه هزار مرید کامل تکمیل بوده » (تحفة الزائرین، ص ۸۵). همین مآخذ مراجعه کننده را برای تفصیل بیشتر احوال او به کنوز الاتقیا که تألیف دیگر خودش است رجوع می دهد. تاریخ در گذشت خواجه احمد یسوی سال ۵۶۲ هجری است. مولد وی قصبه یسی از ترکستان است. نگاه کنید به رشحات عین الحیات.

ص۹س۵ : قسمتی که میان [ ] قرار دارد نقل از رسالهٔ صاحبیه است و در قندیهٔ چاپی نبود.

ص۱۵س۱۲ : شمایان جمع « شما » و این استعمال در موارد بسیار دیده می شود، نگاه کنید بفهرست واژه ها.

۱- جائی نیز در ماوراء النهر بنام « اندق » در ۱۰ فرسخی شهر بخارا بوده است نگاه کنید به ترکستان بارتولد ص ۱۲۱.

ص۱۶س۶ : « سر مل » که خوانده نشده بنا بر انساب سمعانی (برك 404b)جایی که در بارهٔ غاتفر میگوید: و «یقال له راس قنطرة غاتفر» «سر پل» است، همچنانکه در ص ۲۸ قندیه نیز مذکور می باشد.

ص۱۶س۹: امام اسکندرانی مذکور در این سطر باید غلط و تصحیف شدهٔ اسکندردار می باشد که در سمریه (ص۲۲) آمده است.

ص۱۶س۹ : ازشیخ دمشقی در سمریه بنام شیخ زین الدین دمشقی نام رفته است.

ص۱۶س۱۰ : ایشانان جمع ایشان و این استعمال در موارد دیگر نیز دیده می شود، بفهرست واژه‌ها نگاه کنید.

ص۱۷س۱ : مراد از شمس الائمه حلوایی مذکور در این صفحه و در صفحات ۸۹ و ۹۰ ابو محمد عبدالعزیز بن احمد بن صالح بن محمد بن صالح بن محمد بن علی بن جعفر بن علی المرتضی است (تحفة الزائرین ص۱۶).

ص۱۷س۲ : تل توغان (= تل طغان، سمریه ص ۲۲).

ص۱۷س۳ : در سمریه بجای «خواجه غاتفر» خواجهٔ غاتفری مذکور است و این شکل درست تر بنظر می آید.

ص۱۹س۶ : نان قاق همان نان کاك است. نگاه کنید به فرهنك‌های انندراج و برهان قاطع.

ص۱۹س۸ : « اتا » در ترکی بمعنی دامن است و بارتولد از پشتهٔ چوپان اتا درجائی که از رود زرافشان (= کوهك) نام می برد یاد می کند (ترکستان ص۸۲).

ص۱۹س۹ : لفظ «اشرفی» از لغات قدیم نیست و نسبت آن سکه را

به اشرف افغان می‌دهند. استعمال آن در این متن باید تازه و دخیل باشد.

ص۲۱س۳، ضحاك بن مزاحم بن زید بن ابراهیم بلخی عامری از علمای علم تفسیر و قراءت و مشهور زمان خود بود (نگاه کنید به فضایل بلخ، ص۹۱).

ص۲۲س۱۷: اندجان (= اندکان) ارقرای فرغانه، نگاه کنید به انساب و معجم البلدان.

ص۲۳س۱۲: آفرنکث که در سمریه «آفرین کنت» (ص۴۱) و در ترکستان بارتولد بصورت «افرینکث» و «فرنکث» (ص۹۶) آمده است امروزه «فرین کنت» نامیده می‌شود. مؤلف القندفی تاریخ سمرقند می‌نویسد که: «چون قتیبه آمد ملك سمرقند غورك موغ بود، آورده اند که غورك را دو برادر بود: یکی را نام طرخون و یکی را اقارون. افارون خورد بود و کم مایه‌تر بود. غورك ازشهر بیرون آمد. در چهار فرسنك شهر قصابچه بنا کرد کورا فرنکت (نسخه بدل: فرنکنت) نام نهادند و برادر را بخشید، و این زمان بهمان نام برادرغورك فرنکت میخوانند.» (قسمت متون ترکستان بارتولد، ص۴۸).

ساغرچ (= صاغرج) نیز از قصبه‌های سمرقند و در پنج فرسنگی آن واقع است (ترکستان بارتولد، ص۱۳۰)، همچنین نگاه کنید به انساب سمعانی یا اللباب فی تهذیب الانساب ذیل ساغرچی وصاغرچی و نیز نگاه کنید به حواشی بعد ما مربوط به برهان الدین ساغرچی.

ص۲۳س۱۹ و ص۲۴س آخر: کلمهٔ «جری» نادرست و درست آن جوی است.

ص۲۴س۱۱: تفنك اندازان، بهمین شکل درچاپ سمرقند بود و در اینجا نیز نقل شد. شاید باحتمال خدنك اندازان درست باشد، زیرا

تفنگ از سلاحهای آتشی است که احتمالا قدمت آن پیش از عصر صفوی نیست و ذکری از آن در تحفهٔ سامی (ص ٥٦) شده است. قدیمترین جائی که از تفنگ و یا باحتمال قطعی‌تر از سلاحی شبیه آن صحبت شده است طبق نقل قول مرحوم قزوینی (یادداشتهای قزوینی، ج ۲: ٨٥ ـ ٨٦) مربوط به سال ٧٦٤ در تاریخ فرشته (۱: ٢٨٧) می باشد. عموماً اصل این کلمه را از «تفك» دانسته‌اند.

ص ۲۴ س ۱۸ : درغم نهری است که از آب زرافشان جدا می‌شود و به سمرقند می آید، و باز آنچه از آب آن زاید می ماند به همان رود می ریزد (سمریه ص ۹ ـ ۱۰). بنا بر استنباط از انساب سمعانی ذیل «الکندیکثی» (بنقل بارتولد در قسمت متون ترکستان، ص ٦٥) زمینهای کنار آن نهر نیز بهمان نام درغم شهرت داشته است، زیرا وقتی از کندیکث نام می‌برد می‌نویسد: «قریة من قری درغم بنواحی سمرقند».

ص ۲۴ ص آخر : باع شمال تا زمان مؤلف سمریه باقی بوده است. وی راجع بآن می‌نویسد: «باغ شمال در طرف شمالی سمرقند بدرون دیوار قیامت افتاده است.» (ص ۸)

ص ۲۸ س ۳ : شاودار، در سمریه (ص ۸، ۹، ۳۹، ٤٠) از آن بنام تومان شودار نام رفته است و ناحیه‌ای بوده است از شهر سمرقند (انساب سمعانی ذیل «الوازدی»).

ص ۲۸ س ۴ : شیراز قریه ای بوده است در حوالی سمرقند، نگاه کنید به حاشیهٔ ۸ از ص ۹٤ ترکستان تألیف بارتولد و سمریه ص ۸ و ٤۲.

ص ۳۰ : درخصوص مزار قثم بن عباس (شاه زنده) باید یادآور شد که اکنون در شهر سمرقند، بنای باشکوه و خوش نمای آن مزار باقی است و بنام

«شاه زنده» خوانده می‌شود. ترجمهٔ شرحی که راجع به آن در دائرة‌المعارف تزاری روسی نوشته اند باین شرح است:

«بنای مسجد شاه زنده در اواسط قرن ۱۴ میلادی بوسیلهٔ امیر تیمور و بنیاد بود قثم بن عباس که وسیلهٔ نشر اسلام در سمرقند شد بنیاد شد. بنای مزبور در پشتهٔ افراسیاب قرار دارد و در اطراف صحن آن حجراتی برای طلاب علوم هست. زلزله باین بنا چند بار صدمه رسانیده است و با وجود این هنوز یکی از زیباترین آثار اسلامی آسیای وسطی بشمار می‌آید.»

همچنین نگاه کنید به صفحات ۳۱۹-۳۴۸ کتاب All the Russia تألیف Hanry Norman، چاپ لندن، ۱۹۰۲.

ص۳۱س۱۸: «در» در این سطر زیاد است، حذف شود.

ص۳۱س۲۱: کرگسار (بفتح کاف) نامی است مرکب از کرگ (= کرگدن) + سار، و نام پهلوان تورانی بود که در شاهنامه ازاو ذکر میرود. برای این لغت نگاه کنید به فهرست لغات شاهنامه تألیف ولف.

کرگ را منوچهری نیز استعمال کرده است:

گورساق و شیرزهره، یوزتاز و عزم تك

پیل گام و کرگ سینه، رنگ تاز و گرگ پوی

(دیوان منوچهری، چاپ دبیرسیاقی، ص۱۱۱)

ص۳۲س۱۷: چاه‌ها نادرست و چاه درست است.

ص۳۲س۱۶: «شرفه بفتح اول بر وزن هرزه، صدا و آواز پا را گویند خصوصاً و هر صدایی را عموماً» (برهان قاطع). آقای دکتر محمد معین استاد دانشمند دانشگاه در چاپ جدید برهان قاطع (۲: ۱۲۶۳) این شعر را از مولوی شاهد می‌آورد:

کاروان شکر از مصر رسید   شرفهٔ بانگ درا می‌آید

ص۳۴س۱۴ : « تیر انداز» مقیاسی است برای اندازه گیری، مثل « نیزه بالا » که اصطلاحاً برای اندازهٔ بیشتر از نیزه بکار می رفته است .

ص۳۴س۳۲ : ناشپاتی : «بسکون شین معجمه و مای فارسی بالف کشیده و کسر تای فوقانی میوه‌ای است مشابه بامرود درزردی» (انندراج).

ص۳۴س۳۳ : چهارمغز (= چار مغز) : « _ تخم درختی است از قسم میوه بفارسی گردکان...» (انندراج).

ص۳۶س۱ : اصطلاح چاق گروچاق گری درجای دیگر پیدا نشد وازقرائن باید بمعنای تخمین کردن باشد .

ص۳۷س۷: توردرلغت بمعنی تفحص و کنجکاوی است ، نگاه کنید ببرهان قاطع .

ص۴۱س۱ : تصحیح شود به خواجه محمد بن فضل بلخی .

ص۴۷س۲۳ : انهار یکی از تومانهای سمرقند بوده است (نگاه کنید به سمریه ص ۸، ۱۰، ۴۰) .

ص۴۲س۱۳ : چوبدانه درلغت بمعنی سنجد است (برهان قاطع) .

ص۴۳س۱۴ : وچیلان در لغت بمعنی عناب است و آنرا چیلانه نیز گویند (برهان قاطع) . شیلان وشیلانه نیز بهمین معنی است .

ص۴۶س۱۳: چغزدرلغت بمعنی غوك ووزغ است (برهان قاطع) .

ص۴۶س۱۹ :چوشیدن درلغت بمعنی مکیدن است (برهان قاطع). درلهجهٔ زابلی مارمولك رابزچوش boz-chush خوانند، بمناسبت آنکه این حیوان درپشت سنگ یا بته پنهان می شود وچون میش یابزی از آنجا بگذرد به پستان آن می آویزد وشیر میخورد (مجلهٔ یغما، شماره ۱۰ سال ۷، مقالهٔ «دیداری ازسیستان ویرانه» از نویسندهٔ همین سطور) .

ص۴۷س۱۰ : تصحیح شود به خواجه عبدی درون .

ص۴۷س۲۲ : هنگامی که این قسمت چاپ میشد گمان میرفت که «بابارطن» نام نادرستی باشد باین سبب که در جائی دیده نشده بود. ولی بعد معلوم شد که تصحیح ما نادرست است، زیرا از این شخص در تذکرهٔ دولتشاه سمرقندی درشرح حال شیخ عزالدین پورحسن اسفرائینی (ص ۲۲۱) درجائی که ازشیخ رضی الدین علی غزنوی (درگذشته در ۶۴۲) گفتگومیدارد باین شرح یادشده است :

« وولادت شیخ رضی الدین علی لالا درخسروشیر کیر بوده ودر تمامی ربع مسکون سیاحت کرده واز چهارصد شیخ بزرك اجازت ارشادستانیده و بآخر دست بیعت بشیخ ابوالجناب نجم الدین کبری داده و ابوالرضا بابارتن هندی را درهند دریافته وبابارتن شانهٔ ازشانه‌های خود رسول ص بدو داده بود و جان بحق تسلیم کرد و می گویند بابارتن صحبت مبارك رسول دریافته‌است وبعضی گویند که ازحواریان عیسی است وعمر بابارتن یك هزاروچهار صدسال می گویند.» شاهد صادق در گذشت اورا ذیل سال ۷۰۰ می نویسد .

ص۴۸س۷ : این قصهٔ روئیدن گیاه کنب درجای دیگر دیده نشد .

ص۴۹س۲۱ : بنا بر گفتهٔ مؤلف سمریه‌مزار فقیه‌ابولیث سمرقندی در گذرابولیث واقع است » (ص۲۹) ، راجع به خودوی درصفحات قبل توضیحاتی داده شد .

ص۵۰س۲ :فوتیدن مصدرجعلی و بمعنی‌مردن‌است واین استعمال درسمریه نیز مکرراً دیده‌می شود و از استعمالات‌قرون اخیر است که در صفحات ماوراء النهر مرسوم شده است. چنین گمان می رود که این کلمه بعدها درمتن قندیه وارد شده است .

ص۵۰س۱۳ :در تحفة‌الزائرین (ص۱۷) نام‌مولانا حافظ‌الدین بخاری محمدبن نصرونام پدرش علاء الدین محمدبن نصر بن محمد بن ابوبکر

قلانسی بخاری ضبط است . در نفحات الانس (ص ۳۵۷) نیز نامش همینطور آمده است و تاریخ مرگش را سال ۸۶۵ نوشته است. اما اینکه در قندیه نام پدرش یونس مذکور است باحتمال قوی باید تحریف ناسخ و کاتب باشد.

ص۱۵س۷ : «و» زیاد است.

ص۱۵س۱۷ : نورالدین بصیر در ۶۴۶ در گذشت (قندیه ص ۶۷). مؤلف سمریه راجع به وی می نویسد : «حضرت ایشان خلیفهٔ حضرت شیخ زین الدین کوی عارفانی بوده اند و نظر قبول از ایشان یافته تربیت کردهٔ ایشان بوده‌اند تا که مرتبهٔ کمال و تکمیل یافته و باشارت غیبی از حضرت مرشد خود اجازت یافته همراه والدهٔ خود از نوشکنت بولایت سمرقند آمده‌اند. نوشکنت و کوی‌عارفان هر دو از قریه های ولایت تاشکنداست. وقتی که حضرت ایشان بولایت سمرقند آمده‌اند در کوی‌چوپانان در لب چشمهٔ ناوه دان در مسجد سرریك که آنرا کبود گویند و ترکان کوك مسجدمیگویند اقامت نموده‌اند. در آن جا توطن اختیار نمودند وذکر را بروش طریقهٔ جهریه می گرفته‌اند و خلق بسیار را از درجهٔ بعد بدرجهٔ قرب رسانیده‌اند. در تاریخ سنهٔ ششصد و چهل [وشش] وفات یافته اند و جسد مبارك ایشان را در لب جوی چشمهٔ ناوه دان دفن ساخته اند. نقل است که مزار متبرك ایشان در لب جوی چشمهٔ ناوه‌دان در بیرون ارك بوده است. امیر تیمور کورکان از حضرت شیخ ابوسعید بن حضرت شیخ برهان الدین ساغرچی در کار خود طلب امداد نموده بوده است. حضرت شیخ، امیر تیمور را بزیارت حضرت شیخ نورالدین فرموده است. بنا بر فرمودهٔ ایشان امیر تیمور مزار حضرت ایشان را که قطب چهاردهم اند بدرون ارك سمرقند داخل ساخته عمارت عالی در بالای ایشان تعمیر کرده،

ببالای گنبد ایشان قبهٔ طلا نهاده است .» ایضاً نگاه کنید بـه مطالبی که درصفحهٔ ۱۱۶ نوشته شده است .

ص۵۲س۸ :ابوعلی فضیل بن محمد فارمدی طوسی درسال ۴۷۰ در گذشت. ابو القاسم قشیری استادش بود ودرطریقت ازدوطرف به‌ابوالقاسم گور کانی وابوالحسن خرقانی ارادت می‌ورزید. بنا بر شرح مذکور در خزینة الاصفیا، ابو علی گفته است بهنگام جوانی درنیشابور کسب علم می کردم و چون شیخ ابو سعید ابوالخیر بنیشابور آمد و مجلس گفت شیفتهٔ حال وجمال وی شدم ومحبت و مهر طایفهٔ صوفیان از آنجا در دل من ریشه کرد . برای نکته های دیگر راجع به زند گی او نگاه کنید به خزینةالاصفیاج ۱ :۵۲۸.

ص۵۴س آخر : ستاغ درلغت بمعنی کره اسب شیر خواره است ، کره اسبی رانیز گویند که هنوز بر او زین نگذاشته باشند ، بمعنی مطلق اسب نیز آمده است (برهان قاطع).

ص۵۵س۳ : چوك درلغت بمعنی زانوزدن‌شتر است(برهان‌قاطع).

ص۵۵س۱۲ : تصحیح شود به:اولیائی‌تحت قبابی لایعرفهم‌غیری.

ص۵۶س۱و۲ : در سمریه نیز آمده است که مسجد سر ریاك را مسجد کبود وتر کان « کوك مسجد » گویند(ص۲۳).

ص۵۸س۶ : آدم بمعنی نو کر و بنده‌و گماشته‌استعمال‌شده‌است .

ص۶۱س ۴ : تصحیح‌شود‌به : هیچ کس رایارایی آن نبود .

ص۶۱س۱۹ : تصحیح شود به: ملك وملکوت .

ص۶۲س۲۰ : نام سیدبرهان الـدین قلیچ که معاصر نـورالدین بصیر بوده است استطراداً در حبیب السیر آمده‌است :

«خواجه مولانا قاضی که نسبش ازطرف پدر به شیخ برهان الدین

قلیچ می پیوندد وازجانب مادر بسلطان اونیك ماضی متصل میگردد و ازسوابق ایام اکابر آن خاندان دراندجان شیخ الاسلام میبوده‌اند ... » (۲:۲۲٦ چاپ تازهٔ تهران) وعارف مزبور بنابر زمان زندگانی نورالدین بصیر در اواخر قرن ششم واوایل قرن هفتم میزیسته وپیش از نورالدین بصیر در گذشته است، بشرح مذکور در صفحهٔ ٦۳ قندیه.

ص۶۳ س۱۸و۱۹ : اصلاح شود به «شمس الدین [محمد] مخدوم نام» بنابر ذکر نام او درصفحهٔ ٦٤.

ص۶۴ س۳ : شیخ سیف الدین مطهر باخرزی معروف به خواجهٔ فتح آبادی که درفتح آباد بخارامدفون است (ص٦٤) ازخلفای نجم الدین کبری وازصوفیان نامداری‌است که رباعیات اودرمیان اشعارعارفانه‌دارای شهرت وجذبه خاصی‌است، تولدش در ۹ شعبان ٥۸٦ در باخرز ووفاتش در تاریخ ٦٥۹ روی داد. برای اطلاع براحوال او نگاه کنیدبه شرحی که مرحوم قزوینی درص ۱۲۱-۱۲۲ شدالازار درخصوص حالات شیخ نوشته است. همچنین نگاه کنیدبه‌مقالهٔ مفصل آقای‌سعید نفیسی‌درشمارهٔ ٤ سال ۲ مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات (چاپ تهران ۱۳۳٤ ش) وسایرمراجعی که در شدالازار ذکر میشود. توضیحاً باید یادآور شد که وفات او در شاهد صادق ذیل سال ٦٥۳ ضبط است.

بجز مطالب مفید ودقیقی که درشدالازار مرحوم قزوینی یادآور شده‌است از قندیه دو نکته مستفاد می‌شود: یکی اینکه‌شیخ‌سیف‌الدین باخرزی نسبت به نورالدین‌بصیر احترام بسیارقائل بوده است (ص٦٤) و باوارادت میورزیده است، دیگر آنکه‌شیخ باخرزی درمیان مردم زمان خود به فتح آبادی مشهور بود وشاید اکنون هم‌مزارش میان زائرین به خواجهٔ فتح آبادی شهرت داشته باشد.

ص۶۴س۸ : مسافت میان کوشك علقمه (میان‌زرمان وسمرقند) را که یك فرسخ معین می کند در ترکستان بارتولد (ص ۹۶) دو فرسخ ذکر شده است.

ص۶۷س۵ : ازصفحهٔ ۵۱ بشرحی که‌درجای‌خودذکرشدتا اینجا که پیشگوئی‌مرك‌نورالدین‌بصیر اززبان خود او مذکور است اختصاص دارد بذکرمقامات ومناقب‌عارف مزبور که درنزدمردم سمرقند به قطب چهاردهم‌شهرت‌دارد وهم اکنون مزارش زیارتگاه‌عمومی مردم‌آنجاست (تصویرمزاراو که‌دارای‌گنبدزیبائی‌است درسمریه‌دیده‌می‌شود، ص۲۳).

درکتب‌رجال تصوف ماننده‌نفحات‌الانس‌وخزینة‌الاصفیاء ورشحات عین‌الحیات نامی از او دیده نشد و هیچیك از نویسندگان دیگر نیز تاآنجاکه نویسنده جستجو کرد متذکر حال او نشده اند. اما آنچه از متن قندیه در خصوص سرگذشت او بدست می آید آنست که وی خلیفهٔ شیخ زین الدین کوی‌عارفانی بود (ص ۵۲، همین‌مطلب راسمریه نیز در ص ۲۳متذکرمی‌شود) و کوی عارفانی خود در تصوف به‌شیخ‌ابو یوسف همدانی ارادت می ورزید.

نورالدین بصیر باسیف الدین باخرزی (ص ۶۴) همعصرومصاحب وهمشأن بوده است و با خواجه عبدالخالق غجدوانی نیز رفت و آمد داشته است (ص ۶۲). برهان‌الدین‌قلیچ‌نیزازمعاصرین اوست (ص ۶۲).

تولد شیخ نورالدین بصیر درنوشکند اتفاق افتاد (ص۵۳) وبنابر پیشگوئی خود او- که‌آنرا درجزء کرامات‌او شمرده‌اند- باید در۶۴۶ درگذشته باشد و فرزندی بنام شمس‌الدین مخدوم داشته‌است.

ص۶۷ س ۱۴ : کدخدایی دراینجا بمعنی مطلق‌مباشرت وجماع استعمال شده است.

ص۶۷س۱۶ : ازشیخ برهان الدین‌ساغرچی که بنابرصفحهٔ۷ز۱۶

نسل عمر بن الخطاب بود و پدرش شیخ علاء الدین نام داشت (ص۸۸) ذکری استطراداً و باختصار در شدالازار (ص۱۲۳) شده است و مرحوم قزوینی با همهٔ تجسس و تفحص که در حواشی آن کتاب می کند (ص۴۹۸-۵۱۰) شرح زندگانی کاملی از او بدست نمی آورد و می نویسد: «ترجمهٔ احوال این شیخ برهان الدین صاغرجی را در هیچ جا بدست نیاوردم جز اشارهٔ مختصری بوی استطراداً در همین کتاب حاضر ... و بعضی اطلاعات نفیس راجع به پارهٔ از شرح احوال او که در سفرنامهٔ ابن بطوطه مندرج است با فحص بلیغ در هیچ یك از کتاب تواریخ و رجال و طبقات و غیره هیچ معلومات دیگری راجع بوی مطلقاً و اصلا نتوانستیم بدست بیاوریم.»

ذکر ساغرچی در شدالازار بمناسبت ورود او بشهر شیراز است که مورد اعزاز و اقبال کامل قرار میگیرد و معلوم می شود در عهد خود یکی از بزرگان صوفیه بوده است.

جای دیگری که از برهان الدین مذکور سخن می رود و مرحوم قزوینی آنرا در حواشی الازار نقل میکند سفرنامهٔ ابن بطوطه است که ابن بطوطه بمناسبت ملاقاتی که با او در چین میکند از او نام می برد و می نویسد: برهان الدین صاغرجی یکی از ائمه و وعاظ مشهور عصر خود بود و مردی بسیار بخشنده و سخی بود... سلطان محمد شاه پادشاه هند مبلغ چهل هزار دینار زر سرخ برای شیخ فرستاد تا بنزد او بهندوستان رود. اما شیخ از رفتن امتناع کرد و زرها را گرفت و قروض خود را با آن ادا نمود وسپس به ختا رفت (رحلهٔ ابن بطوطه ج۲ ص۴۴ چاپ دفرمری بنقل از شدالازار).

سایر مطالب مذکور در رحلهٔ ابن بطوطه نکته هایی است از حالات نفسانی و عرفانی شیخ و مقامات وی که از جهت اطلاع بر دورهٔ زندگی و سوانح

عمری او نکتهٔ مهمی از آنها بدست نمی آید و بهمین مناسبت از نقل آنها خودداری می شود.

مرحوم قزوینی از همین قسمت که در بالا نقل شد باین نتیجه می رسد که تاریخ رفتن شیخ برهان الدین به مملکت خطا میان سالهای ۷۲۵ و ۷۴۶ است، بمناسبت آنکه جلوس محمد شاه مذکور در فوق در سال ۷۲۵ و زمان ملاقات ابن بطوطه با شیخ برهان الدین در شهر پکن سال ۷۴۶ بوده است.

پس از اینجا باین نکته باید توجه یافت که شیخ در این سالها مردی بوده است کامل العیار و مورد احترام و قاعدة باید با چنین احوالی در در حدود سنی نزدیك پنجاه سال حتماً بوده باشد.

رفتن شیخ برهان الدین به خطا را قندیه نیز ذکر می کند (ص ۷۲ و بعد) و مینویسد که میر سید علی همدانی نیز در رسالهٔ خود این معنی را یادآور می شود.

در خصوص زمان زندگی شیخ برهان الدین بجز آنچه مرحوم مرحوم قزوینی استنباط کرده است از مطالب مذکور در قندیه استفاده می شود که برهان الدین با نور الدین عبدالرحمن کسرقی اسفراینی (زاده در ۶۳۹) در بغداد ملاقات کرد و همچنین بار کن الدین علاء الدولهٔ سمنانی نیز همشأن و همعصر بود (ص ۷۰) و همچنانکه در چند سطر بالا گفته شد میر سید علی همدانی (۷۱۴ - ۷۸۶) نیز زمان اورا درك مینماید و در بغداد با او ملاقات کرده بوده است و در یکی از رسائل خود از او نام می برد (ولی هیچ معلوم نیست اشاره بکدام رسالهٔ اوست، زیرا از همدانی رسائل متعدد و بسیار اکنون در دست می باشد).

تاریخ مرگ برهان الدین ساغرچی را مؤلف قندیه (ص ۷۴) آن سالی

مینویسد که میر سیدعلی همدانی از خطا به همدان می آید ودرهمدان از خبر مرگ شیخ آگاه میشود و بهمین سبب باز به سمرقند باز میگردد.

ملاقاتی که میان میر سیدعلی همدانی و برهان الدین روی داده است باید میان سالهای ۷۷٤ تا ۷۸۵ بوده باشد، زیرا میرسید علی همدانی در این سالها در صفحات کشمیر و ترکستان سفر می کرده است (بشرحی که بعداً خواهیم نوشت).

ازطرف دیگر میدانیم تاریخ ملاقات ابن بطوطه بابرهان الدین درسال ۷٤٦ بوده است و گفتیم که اودرآن زمان باید مردی اقلا پنجاه ساله بوده باشد و لذا از قیاس این تواریخ با هم باین نتیجه میرسیم که شیخ برهان الدین بعمر طبیعی میان هشتاد و نود در گذشته بوده است. پس او از صوفیهٔ اواخر قرن هفتم تا اواخر قرن هشتم هجری بشمار می آید.

شیخ برهان الدین در آغاز دورهٔ جوانی سالیانی در بغداد می زیست (ص ٦۹) وسه سفر بمکه رفت و دربار سوم بود که پدر و مادرش در زادگاه خود در گذشتند (ص ٦۸). باین مناسبت شیخ به ماوراء النهر بازمیگردد و پس از تدفین مادر و پدر مجدداً به بغداد مراجعت می کند و در همین سفر است که با نور الدین عبدالرحمن کسرقی اسفراینی در بغداد آشنا می شود و باو ارادت می ورزد (ص ٦۹).

شیخ عاقبت از بغداد بجانب خطا سفری میشود و در خطا بود که میرسید علی همدانی بقصد دیدار او بامیر سید محمد طالقانی (ص ۷۳) به آنجا می رود.

مردم خطا و پادشاه آنجا برای شیخ برهان الدین احترام و منزلت بسیار قایل بودند تا آنجا که پادشاه بعضی از اوقات قضاوت و عدل و داد را که اختصاص به پادشاه داشت بعهدهٔ او وامی گذاشت. (ص ۷۳)

شیخ برهان الدین هنگام مرض موت بفرزندش شیخ زاده ابوسعید وصیت می کند که جسدش را از خطا به سمرقند برند ودر مزار شیخ نورالدین بصیر بخاك سپارند(ص ۸۰) . مؤلف سمریه در بارهٔ مزار او درص ۲۶ می نویسد : « مزارفیض آثار حضرت‌روح آباد . . . مزارایشان بدرون شهر سمرقند وقریب به دیوار جنوبی قلعهٔ‌ارك است . . . و گنبد بالای ایشان راامیر تیمور گور کان تعمیر کرده‌است وزیارت مزارایشان دلگشا وروح افزاست» . همچنین نگاه کنید به‌ص ۲۳ .

امیر تیمور باین‌خاندان علاقه‌ودلبستگی داشت‌وفرزندشیخ‌همیشه همیشه طلب مدد دعاکرده است (ص ۸۵) ، مؤلف سمریه نیز نکته‌اشاره می کند ومی نویسد :

« امیر تیمور گور کان از حضرت شیخ ابو سعیدبن شیخ حضرت برهان‌الدین‌ساغرچی‌در کارخودطلب‌امداد نموده بوده‌است. حضرت شیخ امیر تیمور را به‌زیارت شیخ نورالدین (قطب چهاردهم)فرموده‌است» .

ص۶۷س آخر : ساغرچ (= صاغرج) قریهٔ بزرگی بوده ازقرای ناحیهٔ سغد سمرقند ودر پنج فرسنگی آن شهر که مؤلف سمریه آنرا در زمان خود خراب دیده بوده است . نگاه کنید به انساب‌سمعانی ومعجم البلدان‌وتر کستان بارتولد.

ص۶۷س۷ : نام پدر شیخ برهان‌الدین ساغرچی که دراینجاازقلم چاپ کنندهٔ نخسین قندیه افتاده است بنابر ص ۸۸ علاءالدین بوده است .

ص۶۹ : ازاین صفحه تاصفحهٔ ۸۶ عنوان صفحات همانطور که‌در این صفحه دیده میشود باید « مناقب شیخ برهان الدین ساغرچی» باشد که بغلط « مناقب قطب چهاردهم» چاپ شده است .

ص۶۹س۱. نورالدین عبدالرحمن کسرقی [1] اسفراینی ازبزرگان صوفیهٔ قرن هفتم هجری ومرشد شیخ علاءالدولهٔ سمنانی است وخوددر سلسلهٔ تصوف ازشیخ احمد جورفانی (درگذشته در ۶۶۹) پیروی میکرد وخرقه گرفت (نفحات الانس، ص ۳۹۱).

خزینة الاصفیا (۲ : ۲۸۱) زاده شدن او را در شوال ۶۳۷ و مرگش را دربغداد دریکشنبه ۱۴ جمادی الاول ۶۹۵ می‌نویسد. اما مؤلف شاهد صادق مرك اورا درذیل سال ۷۰۰ ضبط کرده است و جامی درنفحات الانس سال تولد اورا ۶۳۹ نوشته است.

بنام عبدالرحمن اسفراینی دردومأخذ دیگر نیز برمیخوریم :

۱ - در تذکرة الشعراءِ دولتشاه سمرقندی یك بار ذیل حالات جمال‌الدین اصفهانی (ص ۱۴۷-۱۴۸) این حکایت نقل شده است :

« نقل کنند این حکایت از شیخ رکن‌الدین علاء الدوله سمنانی قدس الله سره که فرموده‌اند که من یك روزدر بغداد درخدمت شیخ خود نورالدین عبدالرحمن اسفراینی رحمة الله علیه نشسته بودم، ایشان از مجلس برخاستند و بیرون رفتند ومریدان واصحاب را بازگردانیدند و تا مدت سه شبانه روز بخانقاه نیامدند، مریدان مضطرب شدند که شیخ را چه حال افتاد، مبادا که دشمنی قصد شیخ کند، بتفحص وطلب مشغول شدند تا بحدی که ویرانها وحیاض بغداد را احتیاط کردند، ناگاه نماز شامی شیخ بخانقاه آمد، اصحاب شادمان شدند ومن ازحقیقت غیبت شیخ سؤال کردم، فرمودند که سلطان جلال‌الدین (مقصودسلطان جلال‌الدین

---

۱ - کسرق دهی است از بخش اسفراین (از شهرستان بجنورد) و در سه کیلومتری آن که اکنون نیز آبادان است. نگاه کنید به فرهنگ جغرافیائی ایران، جلد نهم.

خوارزمشاه) ازسلطنت خودرا معزول کرده درحلقهٔ درویشان در آمده بود وسالها بعبادت وسلوك مشغول بوده بدرجهٔ رجال الغیب رسیده بود ، درین روز ها در قریهٔ صرصر از اعمال بغداد بخرقهٔ پینه دوزی مشغول بوده و بجوار رحمت حق پیوسته بود ، مرا ازعالم غیب خبردار کردند، رفتم وبتکفین وتجهیزاودرین دوسه روزمشغول بودم ، شیخ علاء الدوله گوید که من واصحاب تعجب کردیم واین آیت برخواندیم که لمن الملك الیوم لله الواحدالقهار...»[1] ؛ وباردیگرذیل شرح حال خواجو کرمانی(ص ۲۵۲) یاد شده است کهشیخ نورالدین عبدالرحمن مرادومرشدعلاءالدوله سمنانی بود این همان مطلب است که مآخذ دیگر نیزیاد کرده‌اند .

۲ - درحبیب السیر (ص۳: ۲۲۰) یك بارذیل سر گذشت شیخ رکن‌الدین علاءالدوله سمنانی آمده‌است که وی بصحبت نورالدین عبدالرحمن کسرقی رسید .

نکتهٔ دیگری که‌درحبیب السیر ذیل «توجهٔ امیر تیمور به فتح بغداد» (ص ۲ : ٤٥٥) آمده است وبدلائل بعدی نادرست می باشد آنست که « شیخ عبدالرحمن اسفراینی که ازاعاظم مشایخ روزگاربود از نزدسلطان احمد جلایر (درسال ۷۹۵) برسم رسالت تشریف آورد و امیر تیمور گورکان بتعظیم واحترام آن بزرك قیام واقدام فرمود وشیخ پیغام والی دارالسلام را بعبارتی لایق ادا کرد وپیشکشی که آورده بود عرض نمود وچون سلطان احمدملزم خطبه وسکه نشده بود هدایا وتحف اومنظور نظرامیر تیمور گورکان نگشت و شیخ بخلعت خاص و انعام اسب و زر

۱ - دولتشاه این حکایت را بمناسبت آن نقل می کند که سر انجام سلطان جلال‌الدین را مورخین بتحقیق نتوانسته‌اندمعین کنند، وازجمله گفته‌اند که در پایان عمردرلباس فقرا وصوفیه درآمد.

نوازش یافته عنان عزیمت بصوب دارالسلام انعطاف داد.»

باردیگر در ذیل احوال مغربی شاعر صوفی (در گذشته در ۸۰۹) آمده است که وی از اصحاب شیخ نورالدین عبدالرحمن اسفراینی بود و در اینجا نیز توضیحاً مینویسد که این شیخ نورالدین همانست که در سال ۷۹۵ برسالت از جانب سلطان احمد جلایر نزد امیر تیمور رفت و از مشایخ روزگار خود بود.

اما این شیخ نورالدین عبدالرحمن که برسالت خدمت امیر تیمور رفت و معاصر مغربی ومقیم بغداد بود نمیتواند همان شیخ نورالدین عبدالرحمن کسرقی اسفراینی صوفی باشد که در قرن هفتم میزیست و در سال ۶۹۵ یا ۷۰۰ درگذشت و بقطع و یقین میدانیم که مراد ومرشد علاءالدولهٔ سمنانی درگذشته در ۷۳۶ بود. یعنی با این وضع باید شیخ نورالدین عبدالرحمن مذکور از سال ۶۳۷ که سال تولد اوست تا سال ۷۹۵ و حتی پس از آن زنده بوده باشد و این بدون هیچ شك امری محال است. پس صاحب حبیب السیر نورالدین عبدالرحمن کسرقی را با نورالدین دیگری بیگمان خلط وسهو کرده است. اما آن عبدالرحمن که هنگام ورود امیر تیمور ببغداد (سال ۷۹۵) برسالت از جانب سلطان احمد جلایر بنزد وی آمد کس دیگری بنام شیخ عبدالرحمن خراسانی است که ابن حجر عسقلانی (در گذشته در ۸۵۲، که زمان تیمور را درك کرده است) در الانباء الغمر فی ابناء العمر (ج ۱) از او صریحاً دوبار یاد می‌شد، نگاه کنید به تاریخ العراق بین احتلالین تألیف عباس عزاوی (۲:۲۰۵).

ص ۷۰ س ۹: علاء الدوله رکن الدین ابوالمکارم که نام و نسبش را احمدبن شرف الدین محمد بیابانکی سمنانی نوشته‌اند در سال ۶۵۹ زاده شد و در ۷۳۶ درگذشت و از اصحاب و مریدان شیخ نورالدین

عبدالرحمن کسرقی اسفراینی مذکوردر فوق بود و در ۶۸۹ ازاو اجازهٔ ارشاد یافت . سر گذشت او را آقای سعید نفیسی بتفصیل تمام در مجلهٔ یغما (شمارهای ۸ و ۱۰ سال ۷) نوشته‌اند. آنچه بر آن مقاله باید افزود اینست که وی بنا بر آنچه خودش درمکتوبی که به‌عبدالرزاق کاشی نوشته مینویسدمدت ۳۲ سال درک محضر وصحبت نورالدین عبدالرحمن مذکوررا کرد (نفحات الانس ص ٤۳۶)؛ دیگر آنکه بنا بر ذکر دولتشاه سمرقندی (درتذکرهٔ دولتشاه) خواجوی کرمانی (در گذشته در ۷٤۸) مرید او بود و سالها درصوفی آباد (سرراه تهران به سمنان که مدفن علاء الدوله است) مقیم بود واشعارشیخ را جمع کرد (تذکرهٔ دولتشاه، ص۲۵۲) . دولتشاه سپس می نویسد که علاء الدوله درحق خود دررسالهٔ که تصنیف فرموده و موسوم است به مفتاح می گوید که هزار طبق کاغذ در راه و رسم تصوف سیاه کردم وصد هزار دینار ملك پدری و میراث صرف و وقف صوفیان کردم...»

ص۷۰س۱۴: نورالدین بصیر، در اینجا نادرست است، آنرا به نورالدین عبدالرحمن باید تصحیح کرد. زیرا شیخ علاء الدوله سمنانی با نورالدین بصیر نمیتواند همعصر باشد واینجا تحریفی روی داده است .

ص۷۰س۲۰ : سمنکانی نادرست وسمنانی درست است .

ص۷۲س۱۰ : برای سر گذشت امیرسید علی همدانی نگاه کنید به مقالهٔ آقای علی‌اصغر حکمت مندرج در شمارهٔ ۸ سال ۲ مجلهٔ یغما (تهران ، ۱۳۳۰) . ترجمهٔ احوال او را در اغلب کتب صوفیه میتوان یافت .

ص۷۳س۳۲ : تصحیح شود به: [بودم] .

ص۸۱س۱۷ : انگشتری وانگشترین بهر دو صورت استعمال‌شده

است . (نگاه کنید به فرهنگهای فارسی) .

ص۸۴س۲۰ : کافتن درلغت بمعنی کاویدن وشکافتن است (برهان قاطع) .

ص۸۷س۱۵ : این رباعی در رسالهٔ « اسرار روحی » میر سید علی همدانی به فضیل عیاض نسبت داده شده است (نسخهٔ خطی شماره ۴۲۵۰ کتابخانه ملی ملك برك ۱۹ الف).

ص۸۷س۱۱ : [روی] تصحیحی است که در چاپ رعایت شد و در رسالهٔ اسراروحی بجای آن «خدمت» است .

ص۸س ۲۱ : راجع به کلمهٔ اخی که با نام برخی از صوفیه دیده می شود تفسیروتأویلی دررسالهٔ فتوتیهٔ میرسید علی همدانی شده است که اینك بنقل آن ازنسخهٔ خطی شمارهٔ ۴۲۵۰ کتابخانهٔ ملی ملك می پردازد:

« . . . اما بعد ای عزیز بدانکه لفظ اخی لفظیست متداول گشته میان خلق واین لفظ را معنیی رفیع و حقیقتی وسیع است و بیشتر اهل زمانه بظاهرلفظ بی حاصل ورسم بی معنی قناعت کرده‌اند و از اسرار این محروم مانده وجمعی ازارباب نفوس شخصی را برخود تقدیم میکنند و ویرا اخی میخوانند و بدواعی مرادات نفسانی چند روز صحبتی باتفاق میدارند واخ بوحشت وعداوت می انجامد بدین سبب کلمهٔ چند بزمقتضی این معنی آنچه زبان وقت املاء کند در قلم خواهد آمد و ایمایی کرده خواهد شد تا تنبیهی بود طالبان این معنی را انشاء الله تعالی .

ای عزیز بدانکه ارباب طریقت اطلاق این اسم بسه معنی اعتبار کرده‌اند وسه مرتبه نهاده‌اند : اول عام ، دویم خاص، سیم اخص ...» سپس دربارهٔ هریك ازاین سه نوع وبخصوص نوع سیم که اصطلاح میان صوفیه است سخن میدارد ، واین رساله را درهمین باب نوشته است .

ص۹۰س۱۰ : امام ابوحفص کبیر بخاری اززاهدان وعالمان شهر بخارا ومورد احترام واعزاز بسیار مردم آنجا بود و اخباری در خصوص مناقب ومحامد اودرتاریخ بخارا آمده است (نگاه کنید به‌ص۶۶ تا ۶۹ و ۹۲ تا ۹۳ تاریخ بخارا).

ص۹۱س۱۱:مدرسهٔ جوزجانیه غلط است وبنا بر«سرای جوزانیان» و «مزارجوزانیان» درص ٤ قندیه‌وذکرصریح آن بصورت‌مسجدجوزانیه درسمریه (ص ۱۳) باید قطع حاصل کردکه نام آن جوزانیه بوده است نه جوزجانیه .

ص۹۱س آخر : این قصص‌الانبیاء را کشف‌الظنون و کشف‌الاستار یاد نکرده‌اند .

ص۳۳س۱۰ : از خواجه عبدالملك مذکور در این صفحه که در زمان امیرتیمور گورکان‌میزیست‌وطرف صحبت او بود در تذکرةالشعراء دولتشاه سمرقندی چنین ذکرشده است :

« ذکرملك العلماء خواجه عبدالملك سمرقندی.– ازجملهٔ بزرگان سمرقند است‌وبوقت‌سلطان‌امیر تیمور گورکان‌شیخ‌الاسلام‌بلدهٔ محفوظه سمرقند بوده ودرعلم وفضیلت و جاه بی نظروالیوم در خاندان مبارك او بزرگی برقاعده بود وخواجه را بی‌وجود فضل و علم اشعار ملائم است و دیوان بساطی ترتیب یافتهٔ اوست واین‌غزل اوراست :

ای مردم چشم از نظر ما مرو آخر وی عمرگرامی ز بر ما مرو آخر
ای جان عزیز ازتن رنجور مشو دور ای سایهٔ رحمت ز سرما مرو آخر
ای تیغ غمت ریخته خون جگر ما آزرده چوخون جگرما مروآخر
دور از تو ندارد خبر خویش عصامی اکنون که‌شنیدی‌خبرما مروآخر»

-۲-

فهرست کتابها و مقاله ها

که در نوشتن مقدمه وحواشی این کتاب از آنها بهره برده‌ام

۱- کتابهای شرقی

— احوال واشعار رودکی سمرقندی: تألیف سعید نفیسی، ۳ جلد، تهران، ۱۳۰۷-۱۳۱۹ ش.

— اراضی خلافة الشرقیة: تألیف لسترنج، عربه بشیر فرانسیس و کورکیس عواد، بغداد، ۱۹۵٤ م.

— «ازهمدان تا کشمیر»: مقاله در شرح حال میرسید علی همدانی بقلم علی اصغر حکمت، مجلهٔ یغما (شمارهٔ ۸ سال ٤)، تهران، ۱۳۳۰ ش.

— اسرار التوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید: تألیف محمد بن المنور المیهنی، تصحیح والنتین ژوکوفسکی، پطرزبورغ، ۱۸۹۹ م.

— اسرار وحی: اثر میرسید علی همدانی، نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملی ملك (تهران)، شمارهٔ ٤۲۵۰.

— اسماء المولفین و آثار المصنفین: تألیف اسماعیل پاشا، چاپ استنبول، جلد اول، ۱۹۵۲ م.

— الاعلام: تألیف خیرالدین زرکلی، ۳ جلد، قاهره، ۱۹۲۷-۱۹۲۸.

— الانساب: تألیف عبدالکریم بن محمد السمعانی، با مقدمهٔ مارگولیوث، چاپ عکسی اوقاف گیب، لندن، ۱۹۱۲ م.

— ایضاح المکنون فی ذیل علی کشف الظنون: تألیف اسماعیل پاشا بابانی، ۲ جلد، باهتمام رفعت بیلکه، استنبول، ۱۹٤۵-۱۹٤۷ م.

— برهان قاطع: تألف محمدحسین بن خلف تبریزی متخلص ببرهان، ۳ جلد (الف تا ع)، باهتمام دکتر محمد معین، تهران، ۱۳۳۰-۱۳۳۳ ش.

— البلدان: تألیف ابن الفقیه الهمدانی، چاپ دخویه، لیدن، ۱۳۰۲ ق.

— تاریخ بخارا: تألیف ابوبکر محمد ابن جعفر النرشخی، ترجمهٔ ابونصر احمد ابن محمد بن نصر القباوی، تلخیص محمد ابن زفر بن عمر، تصحیح مدرس رضوی تهران، ۱۳۱۸ ش. - [ایضاً]: چاپ شفر، پاریس، ۱۸۹۲ م. و ترجمهٔ انگلیسی آن ازدکتر فرای امریکائی چاپ امریکا، ۱۹۵۳.

— تاریخ العراق بین احتلالین: اثر عباس العزاوی، ٤ جلد، بغداد، ۱۳۵۲ ق.

— تاریخ گزیده: تألیف حمدالله مستوفی قزوینی، باهتمام ادوارد براون و نیکلسون، ۲ جلد، لیدن، ۱۹۱۰-۱۹۱۳ م.

— تحفة الزائرین: تألیف ناصرالدین بخاری، بخارا، ۱۳۲۸ ق.

— تذکرة الاولیاء: تألیف فریدالدین عطار نیشابوری، باهتمام رنولد الن نیکلسون، ۲ جلد، لیدن، ۱۹۰۷ - ۱۹۱۰ م.

— تذکرة الشعراء: تألیف دولتشاه

سمرقندی، باهتمام ادوارد براون، لیدن، ۱۹۰۱ م.

— تذکرهٔ جغرافیای تاریخی ایران: تألیف و. بارتولد، ترجمهٔ حمزه سردادور، تهران، ۱۳۰۸ ش.

— حبیب السیر فی اخبار افراد البشر: تألیف خواند میر، ۴ جلد، تهران، ۱۳۳۴ ش.

— حدود العالم: مؤلف نامعلوم، چاپ عکسی بارتولد، ۱۹۳۰ م. — [ایضاً]: چاپ سید جلال طهرانی، تهران، ۱۳۱۰ ش. و ترجمهٔ انگلیسی آن از ولادیمیر مینورسکی که درجزء انتشارات اوقات گیپ منشر شده است.

— حلیة الاولیاء: تألیف ابو نعیم اصفهانی، ۱۰ جلد، قاهره، ۱۳۵۱ — ۱۳۵۷.

— خزینة الاصفیاء: تألیف غلام سرور لاهوری، ۲ جلد، کانپور، ۱۹۱۴ م.

— دائرة المعارف تزاری: بزبان روسی، ذیل اسم سمرقند.

— الذریعة الی تصانیف الشیعة: تألیف آغا بزرگ طهرانی، ۹ جلد، بغداد و تهران، ۱۳۷۴ ق.

— رشحات عین الحیات: تألیف ملا حسین کاشفی، لکهنو، ۱۹۱۵ م.

— ریاض العارفین: تألیف رضاقلی هدایت، تهران، ۱۳۱۶ ش.

— ریحانة الادب فی تراجم المعروفین بالکنیة او اللقب: تألیف محمد علی تبریزی، ۵ جلد، تهران، ۱۳۲۶ — ۱۳۳۲ ش.

— سمریه: تألیف ابو طاهر بن ابو سعید سمرقندی، بکوشش ایرج افشار، تهران، ۱۳۳۱ ش.

— شاهد صادق: تألیف محمد صادق ابن محمد صالح آزادانی اصفهانی، مجلهٔ یادگار (شماره ۴ تا شماره ۱۰ سال ۲)، تهران، ۱۳۲۴ — ۱۳۲۵ ش.

— شدالازار فی حط الاوزار عن زوار المزار: تألیف جنید شیرازی، بتصحیح محمد قزوینی و عباس اقبال، تهران، ۱۳۲۸ ش.

— صاحبیه [رسالهٔ —]: تألیف عبد الخالق غجدوانی، تصحیح سعید نفیسی، فرهنگ ایران زمین (دفتر ۱ جلد ۱)، ۱۳۳۱ ش.

— صورة الارض: تألیف ابن حوقل، ۲ جلد، چاپ دوم، لیدن.

— طبقات الصوفیة: تألیف ابی الرحمن السلمی، بتحقیق نور الدین شربیه، قاهره ۱۹۵۳ م.

— طرائق الحقائق: تألیف میرزا معصوم نایب الصدر، ۳ جلد، تهران، ۱۳۱۶ ق.

— ظفر نامه: تألیف شرف الدین علی یزدی، بتصحیح مولوی محمد، ۲ جلد، کلکته، ۱۸۸۷ — ۱۸۸۸ م.

— ظفر نامه: تألیف نظام الدین شامی، بتصحیح فلکس تاور، بیروت، ۱۹۳۷ م.

— «علاء الدولهٔ سمنانی»: مقاله بقلم سعید نفیسی، مجلهٔ یغما (شماره ۸ و ۱۰ سال ۷)، تهران، ۱۳۳۳ ش.

— فتوتیه [رسالهٔ -] : اثر میر سید علی همدانی، نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملی ملك شمارهٔ ٤٢٥٠.

— فرهنگ آنندراج : تألیف محمد بادشاه‌شاد بن غلام محیی الدین، ۳ جلد، لکهنو، ۱۸۸۹ - ۱۸۹۲ م.

— فرهنگ جغرافیائی ایران : از انتشارات دائرهٔ جغرافیائی ستاد ارتش، ۱۰ جلد، تهران، ۱۳۲٤-۱۳۳۲ ش.

— فضایل بلخ: باهتمام شفر، فرانسوی درجلد اول منتخبات فارسی او چاپ شده است، پاریس، ۱۸۸۳ م.

— کشف الحجب والاستار عن اسماء الکتب والاسفار: تألیف اعجاز حسین نیشابوری کنتوری، بتصحیح محمد هدایت حسین، کلکته، ۱۳۳۰ ق.

— کشف الظنون عن اسامی الکتب والفنون : تألیف حاجی خلیفه، باهتمام یالتقایا، ۲ جلد، استنبول، ۱۹٤۱-۱۹٤۳ م.

— کشف المحجوب: تألیف ابی الحسن علی بن عثمان جلابی هجویری غزنوی، باهتمام والنتین ژوکوفسکی، لنین گراد، ۱۹۲٦ م.

— گاه شماری : تألیف سید حسن تقی زاده، تهران، ۱۳۱۷ ش.

— اللباب فی تهذیب الانساب : از ابن اثیر، ۲ جلد، قاهره، ۱۳۵۸-۱۳٦۹ ق.

— مجالس النفائس : تألیف امیر علیشر نوائی، ترجمه بفارسی (دو روایت)، بتصحیح علی اصغر حکمت، تهران، ۱۳۲۳ ش.

— مراصد الاطلاع علی اسماء الامکنة و البقاع : باهتمام جونبول، ٦ جلد، ۱۸۵۲-۱۸٦٤ م.

— المسالك و الممالك : تألیف اصطخری، چاپ دخویه، لیدن.

— مطلع السعدین و مجمع البحرین : تألیف کمال الدین عبدالرزاق سمرقندی، بتصحیح محمد شفیع، جلد دوم اجزاء ۱ و ۲ و ۳، لاهور، ۱۳٦۰-۱۳٦۵ ق.

— معجم البلدان : تألیف یاقوت حموی، باهتمام ووستنفلد، ٦ جلد، لایپزیك، ۱۹۲٤ م.

— نزهة القلوب تألیف حمدالله مستوفی قزوینی، (قسمت جغرافیائی)، انتشارات اوقاف گیب.

— نفحات الانس تألیف نورالدین عبدالرحمن جامی، لکهنو.

— هفت اقلیم : تألیف امین احمد رازی (قسمت مربوط به سمرقند در آخر تاریخ بخارای نرشخی چاپ شفر)، پاریس، ۱۸۹۲ م.

۲- کتابهای اروپائی

BARTHOLD - W.: Turkestan Down to the Mongol Invasion, Second Edition, Gibb memorial v London, 1928.

(و منتخب آثار عربی و فارسی و ترکی که جلد اول آنست و در روسیه چاپ شده است).

BROCKELMANN -C.:

Geschichte der Arabischen Litteratur, II vol und III Supplementband , Weimar-Leiden, 1898-1942.

CLAVIJO : Embassay to Tamerlane , Transleted by Guy le Strange, London, 1928.

FRYE-R.N.: „City chronicles of Central Asia and Khurasan : A history of Nasaf ? " , Fuad Kôprûlû Armagan Istanbul, 1953 .

IVANOW-W .: Concise Descriptive Catalogue of the Persian manuscripts , in the collection of the Asiatic society of Benegal, vol II , Calcutta, 1926.

NORMAN - N .: All the Russia, London , 1902

SEMEHOVA - A. A.: فهرست کتاب‌های خطی فارسی در کتابخانهٔ فرهنگستان تاشکند، جلد اول، تاشکند، ۱۹۵۲ . (روسی)

STORY - C. A.: Persian Literatur, II vels, London, 1927 - 1943 .

WOLF- F., Glossar zu Ferdossis Schahname, Berlin, 1935 .

-۳-

فهرست ها

۱ - نام کسان

ك

ل

م

ن

ه

ی

۲- نام جاها

۳ - پاره‌ای واژه‌های فارسی، ترکی

٤-نام کتابها

37,147,341

37,147,341